

گوته و خاستگاه ادبیات جهانی

محمد امیر عبیدی نیا^۱ فاطمه مدرّسی^۲ محمد رضا کریمی^{*}^۳

۱- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

۳- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی ارومیه، ارومیه، ایران.

چکیده:

یوهان ولفگانگ فون گوته^۱ (۱۷۴۹-۱۸۳۲) اندیشمند و سخنور نامدار آلمان، نخستین بار در ماه مه (۱۸۲۷) گروه‌وازه ادبیات جهانی^۲ را به کاربرد. ازان پس، سخن از چند و چون ادبیات جهانی، دست‌مایه گفتار و نوشتار بسیاری از اندیشمندان و ادب پژوهان جهان بوده است.

از آنجاکه گوته در هیچ یک از نوشته‌هایش به گونه‌ای پیژه و بستنده، به چند و چون دیدگاهش درباره ادبیات جهانی نپرداخته است؛ انگیزه و خواست راستین وی در پی افکنند دیدگاه ادبیات جهانی، چنان که باید و شاید، بررسی نشده است. ناگزیر، پژوهش پیش‌رو، بر پایه گفت و گوها^۳، زندگی‌نامه‌های (خودنوشت^۴ و دیگرنوشت)، نامه‌ها و مقاله‌های او به بررسی خاستگاه ادبیات جهانی از دیدگاه گوته می‌پردازد.

بی‌گمان دیدگاه‌های گوته و دیگر اندیشمندان و سخنوران آلمان، در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، می‌تواند چراغ راه کشورها و یاکسانی باشد که اندیشه پیوستن به ادبیات جهانی رادر سر دارند. آنان توانستند در سایه آگاهی، همدلی و پیشکاری ستودنی، راه پیوستن زبان و ادبیات آلمان را به زبان و ادبیات جهان (اروپا) در آن روزگار، هموار سازند. آنان به آرمانی که سال‌ها در سر داشتند و برای آن کوشیدند؛ دست یافتند. در پژوهش پیش‌رو، با رویکرد تاریخی- تکوینی و به روش توصیفی- تحلیلی، به بررسی خاستگاه دیدگاه گوته درباره ادبیات جهانی می‌پردازم.

فصلنامه علمی- پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی
دوره ۱۰، شماره ۲/آبان ۱۴۰۱، صفحه ۲۵-۶۹

کلید واژه‌ها: یوهان ولگانگ فون گوته، ادبیات جهانی، ادبیات قومی^۰، ادبیات ملّی^۱، ادبیات

تطبیقی^۷.

درآمد

با فراگیر شدن پدیده جهانی شدن^۸، سخن از ادبیات جهانی و جهانی شدن ادبیات^۹ نیز فراگیر شده است. با آنکه نمایاندن مرز میان ادبیات جهانی و جهانی شدن ادبیات، با ادبیات تطبیقی، ادبیات عمومی^{۱۰} و تاریخ ادبیات جهان^{۱۱} دشوار و یا نشدنی است، اندیشمندان و ادب‌پژوهان فراوانی در این باره داد سخن داده‌اند. هر چند به دیدگاه یکسانی نرسیده‌اند که پذیرش همگان را درپی‌داشته باشد. پرداختن به خاستگاه اندیشه گوته درباره ادبیات جهانی می‌تواند دگرگونی گسترده دیدگاه‌ها را درباره ادبیات جهانی، درگذر زمان به خوبی نمایان سازد. به باور گوته یکی از راه‌های شناخت درست پدیده‌ها، پرداختن به چند و چون پیدایش و دگرگونی پیوسته (تکوین) آن‌ها درگذر زمان است. او در چهارم اوت (۱۸۰۳) در نامه‌ای به زلت^{۱۲} می‌نویسد: «تاریخ اتمام و اختتام آثار طبیعی و هنری مشخص نیست؛ حال آنکه هر کسی باید آن‌هارا در جریان تکوین‌شان مطالعه کند تا به برخی از مفاهیم مندرج و پنهان در آن‌ها پی‌برد». (کافمن^{۱۳}، ۱۳۸۵: ۷۹-۷۸) از این‌رو، برای پرهیز از هرگونه پیش‌داوری، ارزیابی و داوری، تنها برپایه هستی شناسی (ماهیت درونی و فلسفه وجودی) پدیده ادبیات جهانی به بررسی چند و چون و خاستگاه آن در آلمان، در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی می‌پردازیم. ناگزیر برای شناخت بیشتر و دریافت بهتر هر یک از گروه‌واژه‌های زیر، تعریفی کوتاه از آن‌ها به دست می‌دهیم:

- جهانی شدن: شتاب روزافزون در آفرینش، نوآوری، فردی شدن، محلی شدن، ملّی شدن، قاره‌ای (اروپایی، آمریکایی و...) - منطقه‌ای (غربی، شرقی) شدن و نامدار

(خوش‌نام، بدنام) شدن است. باگسترش یا از میان رفتنِ برخی از مرزها (علمی، فرهنگی، تجاری، دینی، سیاسی و...) و پیدایش مرزهای نو و همچنین کم‌رنگ و یا پُررنگ شدنِ برخی از ارزش‌ها و باورها، جهانی‌شدن برای برنامه‌ریزان و آینده‌پژوهانی که هم‌زمان دیروز، امروز و فردا را پیش‌چشم دارند، سودمند و برای دیگران زیان‌بار است. جهانی‌شدن از گذشته‌های دورتا به امروز، همواره باورها، ارزش‌ها و دست‌آوردهای آدمی را دگرگون ساخته است و هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند از چرخه فرایند جهانی‌شدن، دور بماند.

- جهان‌وطن‌گرایی^{۱۴}: گرامی‌داشت، بزرگ‌داشت و گاه پذیرشِ ارزش‌ها، باورها، دین‌ها، نژادها، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون و گاه رو در رو، در سراسر جهان است. جهان‌وطن‌گرایان خود را شهروند جهان می‌دانند. آنان بر این باورند که سرنوشت همه انسان‌ها و پدیده‌های جهان به هم گره‌خورده است و رویدادهای کوچک و بزرگ جهانی - خواه نیک، خواه بد - ناگزیر، سرنوشت همگان را دگرگون می‌سازد.

- ادبیاتِ جهانی: هر آن نوشه‌ای که در اوج نوآوری و بی‌مانندی، انسانی‌تر، ادبی‌تر، فraigیرتر و ماندگارتر باشد و رستگاری همگان را درپی‌داشته باشد. ناگزیر، نام‌دار و گمنام بودن، کهن و نو بودن، بر ارزش آن نه می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد.

- ادبیاتِ عمومی: یکی از شاخه‌های نقد و نظریه ادبی است که به بررسی زبان ادبی (روساخت و ژرف‌ساخت)، زیباشناسی سخن (آرایه‌های ادبی)، انواع ادبی، سبک‌ها، مکتب‌ها و نقد ادبی و تاریخ ادبیات می‌پردازد.

- ادبیاتِ ملی: هر نوشه نوآورانه و کم‌مانند ادبی، انسانی، فraigیر و ماندگار که سخت وابسته به مرزهای تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، زبانی، دینی، سیاسی و... یک کشور باشد.

(ادبیات ملّی هرگاه از مرزهای یاد شده فراتر رود، بخشی از ادبیات جهانی نیز به شمار می‌رود.)

- ادبیات قومی: هر نوشته نوآورانه‌ای که از فرهنگ و زبان توده مردم سرچشمه گرفته است و گویی توده مردم آن را نوشتند. این ادبیات با ادبیات توده (عامه / فولکلور) یکسان نیست. در ادبیات قومی به خاستگاه ادب، هنر و اندیشه پرداخته می‌شود، نه چیستی و چگونگی آن و چرا بی پیدایش آن. ادب قومی از یک سو، دربردارنده آرمان‌های (باید ها و نباید ها) یک قوم و از سوی دیگر، دربردارنده زندگی راستین (هست ها و نیست ها) یک قوم، درگذر روزگار است.

پیشینه پژوهش:

یوسف، فرانسوا^{۱۵} (۱۳۸۷). «مفهوم ادبیات جهان». ترجمه علیرضا انوشیروانی. مطالعات ادبیات تطبیقی. شماره ۵.

فیروزآبادی، سید سعید (۱۳۹۰). «گوته و مفهوم ادبیات جهانی و تطبیقی». مطالعات ادبیات تطبیقی. سال ۳. شماره ۱۲۵.

مورتی، فرانکو^{۱۶} (۱۳۹۶). «تأملاتی در ادبیات جهان». ترجمه امید آزادی بوگر. فصلنامه مترجم. سال ۲۶. شماره ۶۲.

جهانبگلو، رامین (۱۳۸۳). «جهانی بودن یا جهانی شدن؟» مجلس و پژوهش (راهبرد). شماره ۴۳.

امینیان طوسی، امیر (۱۳۹۵). «گزارشی از انجمن ادبیات جهانی و مؤسسه ادبیات جهانی». فصلنامه هنر زبان. دوره ۱. شماره ۱.

پرسش پژوهش:

خاستگاه پدیده ادبیات جهانی را در چه روزگاری و در چه جاهایی می‌توان جست؟

گوته چرا از ادبیات جهانی سخن گفت؟ خواست او از ادبیات جهانی چه بود؟

یوهان ولفکانگ [فون] گوته

بی‌گمان آشنایی ژرف با زندگی گوته می‌تواند در رسیدن به شناخت درست از خاستگاه دیدگاه او درباره ادبیات جهانی سودمند باشد. دریغ آنکه زندگی نامه خود نوشته، گفت‌وگوها، نامه‌ها و مقاله‌های او تاکنون به فارسی ترجمه نشده‌اند که بتوان برپایه آگاهی از آن‌ها به بررسی چند و چون دیدگاه او پرداخت. ناگزیر، نگاهی گذرا به زندگی او راه‌گشا خواهد بود:

یوهان ولفکانگ فون گوته در بیست و هشتم ماه اوت (۱۷۴۹م) در شهر فرانکفورت پایتخت بازرگانی آلمان در آن روزگار، دیده به جهان گشود. او از این بخت برخوردار بود که در این شهر، با فرهنگ و زبان بازرگانانی که از سراسر اروپا به آنجا آمد و شد داشتند، از نزدیک آشنا شود. شهری که آشکارا شکاف میان مردم توانگر و کامروا با مردم تهی دست و درمانده را نمایان می‌ساخت و می‌توانست مایه درآشناشی هر کس به ویژه گوته شود. شهری که پاشاری مردم سخت‌کوش و آینده‌نگر محله‌های یهودی‌نشین آن در فراغیری خط و زبان عبری و پاسداشت آداب و رسومشان گوته را شگفت‌زده کرده بود. آموزش او با داستان‌هایی که از مادرش کاترین الیزابت تکستور^۱ و مادربزرگ و پدربزرگش می‌شنید، آغاز شد. با آن که شنیدن داستان او را خرسند می‌ساخت، تنها به شنیدن داستان بسته نمی‌کرد. او می‌کوشید هنر و توان خود را در داستان‌پردازی بیازماید. پدرش یوهان کاسپار گوته^۲ به خوبی با ناکارآمدی آموزش و پرورش آن روزگار آلمان که سخت

گرفتار آموزه‌های کلیسا بود و تنها به پرورش حافظه دانش آموزان بسنده می‌کرد، آشنا بود. از این رو، در کنار آموزش در مدرسه، به گونه‌ای روشنمند، در خانه به آموزش او پرداخت و کوشید، خردورزی و نوآوری را در او شکوفا سازد. او در سایه تلاش و پشت‌کاری بی‌مانند، افزون بر زبان آلمانی به فراگیری زبان لاتین (زبان کلیسا و آموزش در سراسر اروپا در آن روزگار)، زبان فرانسه (زبان سربازانی که در دوران کودکی گوته، آلمان را جولانگاه خویش کرده بودند) و زبان عبری (زبان یهودیان سرگردان) پرداخت. به گونه‌ای که می‌توانست عبری را بخواند و به لاتین و فرانسه بخواند و بنویسد. او با آنکه سخت دلبسته نقاشی، موسیقی، معماری و هنرهای دیگر بود، در فراگیری دانش‌های روزگار خود، همچون: فلسفه، زیست‌شناسی (گیاه‌شناسی، استخوان‌شناسی)، فیزیک (نور) و زبان و ادبیات از هیچ کوششی فروگذار نکرد. با آنکه با دوستان و استادان نامداری همتشین بود و از آن‌ها بهره فراوانی برداشت دلبسته دیدگاه اندیشه و عمل بود. او هیچ‌گاه راه‌رفته‌ای را نیاز نمود. همواره در میان همگنان در نوآوری پیشگام بود. فریفته نام و آوازه زودهنگام خود نگشت و از سرزنش دیگران (دوست و بیگانه) نیز هرگز نهارسید. برجسته‌ترین ویژگی گوته که همسنگ سبک زندگی و نوآوری در آثارش ارزشمند است، داستان دلدادگی‌های بی‌شمار او از آغاز جوانی تا پایان عمر است. به گونه‌ای که در سایه نام و آوازه او، مشوشه‌هایی نیز نام و آوازه‌ای یافته‌اند. او به خواست پدرش که سخت دانش‌دوست، پرهیزگار و قانون‌مدار بود، برای تحصیل در رشته حقوق (۱۷۶۵-۱۷۶۸م) به دانشگاه لاپزیک رفت. و در آنجا با استادان و دوستان فراوانی آشنا شد. سپس در دوم آوریل (۱۷۷۰م) برای ادامه تحصیل به شهر استراسبورگ رفت و در ششم اوت (۱۷۷۱م) در آنجا در رشته حقوق، دکترا گرفت

و آرزوی دیرینه پدر را برآورده ساخت. اما کار کردن در دادگستری آن روزگار آلمان، نمی‌توانست پاسخ‌گوی شور سرشار او گردد. ناگزیر، همان راهی را پیش‌گرفت که سال‌ها دل در گرو آن داشت. فلسفه، حقوق، نقاشی، موسیقی، معماری و... هیچ‌بک نتوانستند برای او جای خالی ادبیات را پرکنند. در بیست و پنجمین بهار زندگی اش داستان رنج‌های وتر جوان^۹ نام و آوازه او را در سراسر اروپا فراگیر ساخت. شاهزاده جوان ویمار، دوک کارل آگوست،^{۱۰} خواهان همنشینی با گوته شد و از او خواست به شهر کوچک ویمار برود. گوته با آنکه پیشتر، از کار در دربار (کار سیاسی) سر باز زده بود؛ پیشنهاد او را پذیرفت و در هفتم نوامبر (۱۷۷۵) به ویمار رفت. او برای گام برداشتن در راهی که پیش گرفته بود، نیاز به درآمد و پشتیانی همیشگی داشت و دربار ویمار نیز ناگزیر، نیاز او را برآورده می‌ساخت. به ویژه آنکه دوک کارل آگوست و همسرش دوشس لوئیز^{۱۱} هر دو سخت دلبسته فرهنگ و ادب بودند و همنشینی با گوته را مایه سرافرازی خود می‌دیدند. رفتن گوته به دربار ویمار مایه ناخشنودی پدر گوته گشت. کارل آگوست در نامه‌ای به پدر گوته-باخروتی - می‌نویسد: «گوته فقط می‌تواند یک پست داشته باشد و آن دوستی من است. دیگر مشاغل دون شان او هستند.» (لوز^{۱۲}، ۱۳۷۹: ۲۱۹) گوته نیز در پاسخ به دوست دارانش و هم‌چنین کسانی که او را برای کار در دربار ویمار سرزنش می‌کردند، در ستایش کارل آگوست چنین می‌سراید: «چه بخششی از این بزرگ‌تر؟ تفریح، باغ، خانه. من تنها باید از او متشرک باشم. او به من بیش از آن‌چه می‌خواستم داده است. آن‌چه را که من به عنوان یک شاعر، با هنرخویش نمی‌توانم به آن دست یابم. اگر اروپا مرا تشویق می‌کند، آیا کاری هم برای من صورت داده است؟ هیچ! حتی آثارم نیز خرج روی دست من گذاشته‌اند.» (همان، ۲۲۴) ویمار شهری کوچک با کمتر از هفت هزار نفر جمعیت، جز سرسبزی، آب و هوای

خوش و شاهزاده‌ای جوان، جاذبه دیگری نداشت. با آمدن گوته به دربار ویمار، آن شهر کوچک رفته رفته، پذیرای شاعران، نویسنده‌گان، هنرمندان، دانشمندان و پژوهش‌گران فراوانی از آلمان و سراسر اروپا گشت. تا آنجا که ناپلئون^{۳۳} - چند روز پس از دیدار و گفت و گو با گوته در دوم اکتبر (۱۸۰۸) در شهر ارفورت - به ویمار رفت و با گوته و ویلاند^{۳۴} درباره ادبیات باستان و مُدرن (گوتیک^{۳۵}) گفت و گو کرد و از گوته خواست همراه او به پاریس برود. از آن پس شهر کوچک ویمار در کنار برلین (پایتخت سیاسی)، یکی از فرهنگ‌شهرهای آلمان (پایتخت ادبی) به شمار می‌رفت. به باور اروپاییان، ایتالیا همواره آرمان‌شهر اندیشمندان، سخنوران، معماران و هنرمندان بوده است. از این رو، سفر به ایتالیا و زندگی در آنجا، مایه سرافرازی بسیار، به شمار می‌رفت. او پیش از آهنگ سفر به ایتالیا می‌گوید: «از ذکر این نکته شادم که اکنون مسیر اصلی خویش را یافته‌ام و من بعد، هیچ چیز را از دست نخواهم داد.» (همان، ۲۸۶) گوته پس از آن که کارل آگوست را از آرزوی دیرین خود برای سفر به ایتالیا آگاه ساخت؛ از کار در دربار، کناره گرفت و در دوم سپتامبر (۱۸۷۶) راهی سفر به ایتالیا شد. او در نامه‌ای به کارل آگوست درباره انگیزه سفرش به ایتالیا، می‌نویسد: «اهداف اصلی من از این سفر این‌ها بودند: رها کردن جسمی و روحی خودم از ناآرامی‌ها و ناراحتی‌هایی که تقریباً مرا تبدیل به بیکارهای ساخته بودند و دیگر رفع عطشم برای درک هنرِ حقیقی. تحمل اولی کمی برایم ساده‌تر شده و بر دومی احاطه کاملی یافته‌ام.» (همان، ۳۰۴) او در نامه دیگری که از رُم برای کارل آگوست فرستاده، می‌گوید: «از تو بسیار به خاطر این که چنین فرصتی به من بخشیدی متشکرم. از جوانی آرزویم چنین کاری بود و راحت نمی‌شد مگر این که این سفر را انجام می‌دادم... در واقع می‌توانم بگویم در این هجده ماه تنهایی، دوباره خودم را شناخته‌ام اما به

چه عنوان؟ به عنوان یک هنرمند! تو خود قضاوت کن من به غیر از این چه می‌توانم باشم؟» (همان، ۳۰۶) گوته در نامه‌ای به بانو اشتاین^{۲۶} می‌نویسد: «من هرگز از نظر مادی مردی ثروتمند نخواهم شد، اما در اعتماد به نفس، نام نیک و تأثیر بر دیگران، ثروتی بی‌اندازه خواهم یافت.» (همان، ۲۳۵) او در نامه‌ای به دوستش اشتولبرگ^{۲۷} می‌نویسد: «باید چیزی را به تو بگوییم که باعث شادی من می‌شود و آن این است که در بین افراد بالاهمیت و غیرقابل تحملی که تا به حال با آنان آشنا شده‌ام، به مردانی بزرگ نیز از طبقات مختلف برخورده‌ام که گهگاه به دیدارم آمده و مدتی را با من سپری می‌کنند. این دوستی زمانی شکل می‌گیرد که من تجلی افکار خود را در دیگری می‌بینم.» (همان، ۱۸۱) او در پاسخ به کسی که گفته بود: «آلمانی‌ها سرزمین پدری ندارند و میهن‌پرست نیستند.» می‌گوید: «ازمانی که در دنیا جایی برای زندگی و نگهداری اموال‌مان، مزرعه‌ای که از آن طریق تغذیه می‌کنیم و خانه‌ای که سرپناه ماست داریم، آیا این نمی‌تواند سرزمین پدری ما باشد؟...» (همان، ۱۴۲) کستنر^{۲۸} پس از دیدار با گوته، در نامه‌ای به همسرش شارلوت^{۲۹} می‌نویسد: «گوته از تعصب بری است؛ ولی برای آنکه بر دیگران تأثیر بگذارد از سر غرور و هوش کاری انجام نمی‌دهد... او حتی برای اجرای مراسم مذهبی به کلیسا نمی‌رود و به ندرت دعا می‌کند؛ زیرا می‌گوید هنوز به اندازه کافی دروغ‌گو نشده‌ام که ریا کنم... در یک کلام گوته انسانی برجسته است.» (کافمن، ۱۳۸۵: ۵۳) او سخت شیفته آیین مهر در ایران گشته بود و ستایش مهر را که سرچشمه نور به شمار می‌رفت، بهترین ستایش آفریدگار می‌دانست. سخن پایانی او در بیست و دوم مارس (۱۸۳۲) در دم مرگ این بود: «نور بیشتر.» (لوز، ۱۳۷۹: ۴۳۴) متسلسل در سرزنش گوته می‌نویسد: «... گوته به گزینی بزرگ است، مقلد بزرگ همه جنبش‌ها و گرایش‌های باب روز خارجی در ادبیات، استادِ تسلیم

زنانه، بوقلمون صفت، با مهارت زنان خود فروش یونانی.» (ولک ۱۳۸۹: ۳، ج ۲۵۵) نیچه^{۳۳} با ناخستین کنندگان گوته، می‌نویسد: «به تازگی گفته می‌شود که گوته بیش از آنچه که باید، زیست؛ اما من با کمال میل حاضرم شماری از «سال‌های زیاد عمر» گوته را با قرن‌ها طول عمر مردمان مُدرن مبادله کنم، تا بلکه بتوانم در گفتگوهای نظری آنچه میان گوته و اکرمان^{۳۴} برقرار بود، شرکت جویم و بدین گونه از شنیدن تعالیم باب‌روز لژیونرهای فرصت‌طلب معاف شوم. در قیاس با مردگانی چون گوته، تعداد زندگانی که اصولاً حق زنده ماندن دارند، چه بس اندک است!» (مبانی نظری مدرنیسم، ۱۳۸۳: ۱۶۳) پریستلی^{۳۵} می‌گوید: «به راستی که عنصری نباید در گوته پیر هست، و به همین سبب است که در عصر ظهور و شیوع ناسیونالیسم متباوز و فیروزمند، مدام از ادبیات و تلقی جهانی دمدمی‌زند. در برابر مخاطرات اجتماعی که در آن زمان اندک اندک متجلی می‌گشتند و نسبت به آنچه اینک سیل‌های خروشانند و در آن هنگام جویباران کوچکی بیش نبودند به کرّات حساسیت نشان می‌دهد.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۵۳)

خاستگاه پدیده ادبیات جهانی

۱- پایان فرمان روایی بی چون و چرای کلیسا با نوآوری در صنعت چاپ به باور کارگزاران کلیسا، ادبیات همواره مایه گمراهمی و دین‌گریزی مردم بوده است. از این‌رو، کلیسا هیچ‌گاه نتوانست دوستدار و پشتیبان راستین ادبیات به شمار رود. روی‌آوری کلیسا به ادبیات، دست‌کم ریشه در دو نیاز بنیادی داشت: نخست، آن که کلیسا در آغاز سخت گرفتار نبود و یا کمبود اندیشه‌های سترگ (علمی، فلسفی، اخلاقی، دینی، تاریخی، اسطوره‌ای و...) بود؛ ناگزیر، ابزاری کارآمدتر از ادبیات برای افزودن به شمار پیروان خود نداشت. از این‌رو، کوشید

سرگذشت پیامبران و گمراهان، نیکوکاران و بدکاران و راز و نیازها و پند و اندرزهای دینی را از راه داستان و شعر، نخست به زبان لاتین (زبان مقدس) و ناگزیر، گاه به زبان توده مردم به آنان آموزش دهد. دو دیگر، آنکه بدون فراگیری و بهره‌بردن از منطق، فنِ شعر، آیین سخنوری و سخنرانی (فنِ بیان و خطابه) که همگی پیش درآمد ادبیات به شمارمی‌رفتند، مردم پذیرای سخنان کارگزاران کلیسا نمی‌شدند. (سولنیه،^{۳۵} ۱۳۸۴: ۲۶-۲۵) در نیمه نخست سده پانزدهم میلادی، با نوآوری در ساخت نخستین دستگاه چاپ با حروف فلزی و متحرک در شهر ماينتس آلمان و چاپخانه هانس گوتنبرگ^{۳۶} جهش بزرگ در گسترش دانش، روی داد. گسترش صنعت چاپ در آلمان و سپس ایتالیا و فرانسه با گسترش دانشسرایها و دانشگاه‌ها در اروپا همزمان گشت. به گونه‌ای که شمار روزافزون کسانی که توانایی خواندن و نوشتن داشتند، مایه رونق بازار کتاب و ارزانی آن شد و فراگیری دانش، همگانی گشت. از این‌رو، نخستین گام‌ها برای پایان دادن به فرمانروایی بی چون و چرای کلیسا (زبان لاتین) بر حوزه‌های گوناگون دین و دانش به ویژه زبان و ادبیات برداشته شد.

۲- ایتالیا پرچم‌دار رهایی از بند زبان لاتین در آغاز سده چهاردهم میلادی، نخستین بار دانته^{۳۷} از ارزش زبان توده مردم در جایگاه سرمایه‌ای سترگ سخن گفت. او برای آن که خوانندگان بیشتری بیابد؛ به جای زبان لاتین، زبان مردم زادگاهش (توسکانی) را در یکی از نوشه‌هایش به نام مهمانی^{۳۸} به کاربرد. او در نوشه‌ای دیگر به نام سخنوری به زبان توده مردم^{۳۹} به بررسی چند و چون دیدگاهش درباره رهایی از بند زبان لاتین و به کارگیری زبان

توده مردم در حوزه‌های گوناگون دین، دانش و ادبیات پرداخت. از آن پس، پیروی از روش و دیدگاه‌های دانته در اروپا (فرانسه، انگلیس، آلمان، اسپانیا و...) فراگیر گشت.

۱-۲. جنبش نوزاوی^۴ و انسان‌گرایی^۵

از سال‌های پایانی سده پانزدهم میلادی، تا پایان سده هفدهم میلادی، ایتالیا خاستگاه جنبشی فرهنگی به نام نوزاوی گشت که رفته رفته، فراگیر شد. کارگزاران این جنبش که انسان‌گرایان نام داشتند؛ برآن شدند با دگرگون ساختن روش‌ها و برنامه‌های درسی در دستگاه‌های آموزش و پرورش (کلیسا، دانش‌سراه‌ها، دانشگاه‌ها) شهر و ندانی اندیشمند، آزاد، کُنش‌گر، قانون‌مدار و انسان‌دوست پرورش دهنده و در بالاترین جایگاه‌ها در کشور به کار گیرند، آرمان آنان پرهیز از پرورش سخنور (سخنران) خوب و توانا، اما نادان بود. انسان‌گرایان در آغاز باور داشتند که هرگونه پیشرفت تنها در گرو زنده کردن فرهنگ یونان و روم باستان، بازگشت به آموزه‌های آنان و پیروی بی چون و چرا از آنان است. ناگزیر، کهن پژوهی (ترجمه و بررسی نوشه‌های یونانی و لاتینی) در همه حوزه‌های دانش، زبان، هنر، ادبیات و... با ژرف‌بینی هرچه بیشتر، رونق گرفت. در برنامه آموزشی آنان، آموزش اندیشه‌های اندیشمندان، سخنواران یونان و روم باستان، آین سخنوری و ادب کهن جایگاهی ویژه داشت که هنر و ادب انسانی نام گرفت. انسان‌گرایان کوشیدند در برابر آموزه‌های دینی که الهی به شمار می‌رفتند؛ از هنر و ادبیات که آموزه‌های انسانی بودند؛ سخن به میان آورند. به باور آنان، دانشها در گام نخست دو دسته بیش نبودند: نخست، دانش‌های دینی. (الهی)، دو دیگر، دانش‌های غیر دینی.

(انسانی)، از این‌رو، انسان‌گرایان بی‌آنکه از آینده کارِ خود آگاه باشند؛ نخستین گام را به سوی هنر و ادبیاتِ جهانی برداشتند. آنان بی‌آنکه از ایتالیا، فرانسه، انگلیس و... سخن بگویند؛ از انسان، هنر و ادبیات انسانی سخن گفتند. در آغاز سده هفدهم میلادی، تبِ ستایش دوران شکوهمند یونان و روم باستان، رفته رفته، فرو نشست.

۳- فرانسه پرچم‌دار آفرینش و نوآوری

نگاهی- هر چند گذرا- به سرگذشت زبان و ادبیات فرانسه و چند و چون پیدایش، گسترش، برتری و ماندگاری آن در گذر روزگار می‌تواند روشنگر سرگذشت زبان و ادبیات در دیگر کشورهای اروپایی به ویژه کشورهای انگلیس، آلمان، ایتالیا و اسپانیا در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی باشد. هاینه^۲ می‌گوید: «آزادی، دینی جدید است، دین زمانه ما. ... فرانسویان... قوم برگزیده‌اند... پاریس، اورشلیم جدید است و راین، اردن است که ارض مقدس آزادی را از سرزمین فلسطینی‌ها جدا کرده است.» (رمانتیسم، ۱۳۸۶: ۱۵۴) لوز می‌نویسد: «فرانسوی‌ها همیشه و همه‌جا تمدنشان را با خود به همراه دارند: قهوه‌خانه و تئاتر.» (لوز، ۱۳۷۹: ۳۱) به سخن دیگر فرهنگ، زبان و ادبیات فرانسه، برای دیگر کشورها مانند آینه و چراغ^۳ بود. به‌گونه‌ای که می‌توانست خود را در آینه دیگری، بینگرنده و در روشنایی چراغ دیگری، راه رستگاری را بیابند.

۱-۳. زبان لاتین الگوی زبان فرانسه

اگرچه سخنوران فرانسه با اندیشه‌های دانته آشنایی داشتند؛ همچنان زبان لاتین (نه زبان ایتالیایی) الگوی آنان برای فراگیر شدن و به‌ویژه برتری جویی بود. راز ماندگاری و برتری زبان لاتین را می‌توان در پشتیبانی کلیسا از آن، پراکنده‌گی جغرافیایی آن، نبود یک‌پارچگی

ملّی، سیاسی، زبانی و ادبی در کشورهایی که خواهان رهایی از بند زبان لاتین بودند، جُست. کازانووا^{۴۴} می‌نویسد: «مهمنترین امر در مورد ظاهر زبان فرانسوی به جهان‌شمول بودن، مطابق با الگوی لاتین، این واقعیت است که هرگز خود را به شکل سلطه فرانسویان تحمیل نکرد؛ یعنی به عنوان نظامی سازمان یافته و به نحوی که منفعت فرانسه را به عنوان یک ملت تأمین بکند.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۸۵) ریشه‌های خوی برتری جویی و فزون‌خواهی فرانسه را می‌توان در دیدگاه ولک از ولتر^{۴۵} جست، او می‌گوید: «ولتر را گاهی از پیشتازان اندیشه ادبیات واحد جهانی خوانده‌اند؛ ولی بی‌شک آمال او را نسبت به ایجاد جمهور ادب و فرهنگ و امت عظیم ارواح فرهیخته نمی‌توان در حکم چیزی جز استعمار فرنگی فرانسه به شمار آورد، زیرا «زبان فرانسه زبان اصلی آن» و مسلمًا ذوق فرانسوی مرجع اساسی آن می‌بود.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۸۳) ولک می‌گوید: «[به باور ولتر] اگر نویسنده‌ای تنها در سطحی محلی مطلوب باشد (مانند شکسپیر یا لوپه دو وگا) از بزرگی و شایستگی واقعی نمی‌تواند بخوردار باشد. ولتر ذوق فرانسوی را هسته مرکزی ذوق اروپایی می‌داند و برآن است که ملت‌های دیگر، فقط می‌توانند به تکمیل آن کمک کنند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۸۴)

۲-۳. زبان و ادبیات فرانسه و سیاست

از آنجا که پیوند میان زبان و ادبیات با سیاست همواره به سود زبان و ادبیات نبوده است، زبان و ادبیات گاه با پشتیبانی سیاست پیشرفت و گسترش فراوانی پیدا کرده است. از این‌رو، نمی‌توان کارکرد پشتیبانی سیاست را از زبان و ادبیات در هیچ دوره‌ای دست‌کم گرفت. فرانسوی اول^{۴۶} پدر ادبیات فرانسه نام گرفته است. گام‌های نخست انسان‌گرایی در فرانسه به پشتیبانی او برداشته شد. او مترجمان را به ترجمه کتاب‌هایی در حوزه‌های

گوناگون بهویژه ادبیات و هنر برانگیخت. به فرمان او پژوهش‌گران و سخنوران توانستند، آزادانه به کتابخانه شاهی دست پیداکنند، کتاب‌های فراوانی از گوشه و کنار اروپا به ویژه ایتالیا خریدای شد و کتابخانه شاهی گسترش فراوانی یافت. از این‌رو، دربار او پشتیبان راستین اندیشمندان، سخنوران و ناشران گشت. به فرمان او در پانزدهم اوت (۱۵۳۹) خط و زبان فرانسه (زبان توده مردم) جایگزین خط وزبان لاتین درنوشته‌های دیوانی شد. این فرمان تاریخی کمک بزرگی درگسترش زبان فرانسه و توامندسازی آن به‌شمار می‌رود. چرا که افزایش وابستگی به زبان فرانسه، ناگزیر، افزایش وابستگی به پادشاه (وابستگی سیاسی) و وابستگی به میهن (وابستگی ملّی) رانیز درپی‌داشت. پریستلی می‌گوید: «مالرب در نخستین سال‌های قرن هفده و بوالو اندکی بعد در زمینه شعر تکلیف درست و نادرست را معین کردند. ایجاد فرهنگستان فرانسه توسط ریشلیو در زمانی که فرانسه مقتدرترین کشور اروپا بود [دوران لوئی چهاردهم] ادبیات را در وضع و موقعیتی رسمی قرارداد... در این ضمن از نویسندگان و خوانندگان خارجی (آن هم نه به عیث) خواسته می‌شد که اقداماتی را که پاریس و ورسای در زمینه ادبیات به عمل آورده و آن را از صحرایی خودرو، به باغی آراسته، بدل نموده‌اند که بانوان و آفایان می‌توانند در آن بیاسایند.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۶۷) کازانووا با نادیده گرفتن آشکار کارکرد سیاست در فراگیرشدن زبان فرانسه، می‌نویسد: «عمدتاً زبان فرانسه بدون کمک و همکاری قدرت سیاسی به عنوان زبان مشترک جاافتاد.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۸۵) برای نشان دادن نادرست و ناراست بودن سخن کازانووا، یک نمونه بسنده است: هانری استین دوم^۷ از جانب فرانسوی اول کارگزار چاپ و نشر بود و با انجمن ادبی پلیاد^۸ همکاری نزدیک داشت. او نخست از همانندی زبان فرانسه با زبان لاتین سخن گفت. سپس گفت چون زبان فرانسه از زبان‌های

دیگر به زبان یونانی نزدیک‌تر است؛ ناگزیر، از زبان لاتین نیز بهتر است. او از این‌که زبان فرانسه سخت ایتالیایی شده بود، ناخستند بود. از این‌رو، در یکی از نوشته‌هایش به نام برتری زبان فرانسه^۴ کوشید نشان دهد، زبان فرانسه از دیگر زبان‌ها به ویژه زبان ایتالیایی ناتوان‌تر و ناکارآمدتر نیست. (سولنیه، ۱۳۸۴: ۲۴۸)

۳-۳. جنبش (انجمن) زبان و ادبی پلیاد (دوم)

رنسارد^۵ سخنور نام‌دار فرانسه و بنیان‌گذار جنبش پلیاد بود. پلیاد در آغاز دو کارکرد ویژه داشت: نخست، پاسداشت و توانمند سازی زبان فرانسه که دوبله^۶ پرچم‌دار آن بود. دو دیگر، بازگشت به ادبیات یونان و روم باستان. دوبله با چاپ کتاب پاسداشت و پرورش زبان فرانسه^۷ در آوریل (۱۵۴۹) کوشید، آرمان‌ها و دیدگاه‌های انجمن زبان و ادبیات پلیاد را درباره زبان و ادبیات فرانسه فراگیر سازد. آن‌چه جنبش پلیاد در پی آن بود، شامل این موارد است:

- سخنوران فرانسه، باید آشکارا و بدون هیچ شرمی، به غارت گنجینه‌های ادبی یونان و روم باستان پردازنند تا زبان و ادبیات فرانسه را توانمند و سرآمد سازند. (انباست زبانی و ادبی)

- زبان فرانسه با زبان لاتین برابر است. (آغاز سنتیز بر سر زبان، نه ادبیات)

- در کنار پاسداشت زبان فرانسه، برای توانمندسازی، گسترش و روزآمد کردن آن، باید کوشید. (جدا سازی زبان فرانسه از زبان لاتین و ایتالیایی)

- خواندن و نوشتمن به زبان فرانسه، باید همگانی شود. (ملّی‌شدن و اروپایی‌شدن زبان فرانسه، آغاز برتری جویی)

– دوبله سخنوران روم باستان را بهترین الگو برای سخنوران فرانسه می‌داند، از این‌رو، می‌گوید: «رومیان چگونه زبان خود را غنی‌کردند؟... با تقلیدکردن از بهترین سخنوران یونانی، تبدیل خود به آن‌ها، بلعیدن آن‌ها، و بعد از هضم کردن آن‌ها، تبدیل آن‌ها به خون و غذا». (کازانووا، ۱۳۹۳: ۵۷) به باور او، تنها برتری زبان لاتین بر زبان فرانسه، پیشینه کهن آن است. او از اندیشه‌ها و دیدگاه‌های راهگشای دانته در کاربرد زبان و ادبیات توده مردم به خوبی آگاه بود.

۴- زبان و ادبیات انگلیس

پادشاه انگلیس آلفرد بزرگ^{۵۳} در دیباچه ترجمه کتاب شبانان^{۵۴} نوشته پاپ گرگوری بزرگ^{۵۵} می‌نویسد: «پس در سیر آداب و قوانین جهان اندیشه‌کردم و دیدم روزِ نخست قانون زندگانی به زبان عبری نوشته شده بود. پس از آن یونانیان همه آن قواعد را به زبان یونانی برگرداندند و جز دستورهای مذهبی، سایر کتب سودمند را نیز به یونانی ترجمه کردند. رومی‌ها نیز به همین کیفیت به وسیله مترجمین دانا، روز اقتدارخویش آن همه را به زبان لاتینی نگاشتند و سایر ملل مسیحی نیز همین روش را پیروی نمودند». (صورتگر، ۱۳۸۷: ۸۱) مایه شگفتی بسیار است که پادشاهی با چنین بینش ارزشمند، دست کم رهبر، پشتیبان و بنیان‌گذار یک جنبش (فرهنگی، اجتماعی، سیاسی) نیز نشده باشد! پس از گذشت ده سده از سخن آلفرد بزرگ، پریستلی در پاسخ به این پرسش که چرا آغاز نوزایی در انگلیس (۱۵۸۸م) با پایان آن در ایتالیا و فرانسه همزمان شد؟ می‌نویسد: «ادبیات بزرگ به زبانی نیازمند است که در عین قوت، نرم و انعطاف‌پذیر باشد؛ ارغونی باشد با کلیدها و پرده‌های بسیار. این ساز آماده نبود، این ارغون، تازه در کار فراهم آمدن بود. قالب ادبی انگلیس یا از ایتالیا و یا از فرانسه عاریه گرفته شده بود...». (پریستلی، ۱۳۸۷: ۳۰) به باور

پریستلی، آفرینش و نوآوری ادبی بدون داشتن زبانی توانمند، ناشدنی است و تقلید به تنها بی نمی‌تواند راه‌گشا باشد.

۵- عصر (جنبیش) روشنگری:^{۵۶}

یکی از برجسته‌ترین و کارآمدترین جنبش‌های علمی و فلسفی است که در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی، در بخش‌هایی از اروپا (فرانسه، انگلیس، اسپانیا و آلمان) گسترش فراوان یافت. جنبش روشنگری سخت و امدار جنبش نوزایی و انسانگرایی در اروپا و اندیشه‌های لوتر^{۵۷} است. به باور بنیان‌گذاران و پیروان جنبش روشنگری، خرد و خردورزی، یگانه راه رهایی و رستگاری آدمی و تنها ابزار کارآمد در رویارویی با آموزه‌های نابخردانه کلیسا و کارگزارانش است. کانت^{۵۸} به پرسش «روشن‌نگری چیست؟» چنین پاسخ می‌دهد: «دلیرباش در به کارگرفتن فهم خویش! این است شعار روشنگری.» (ارهارد بار^{۵۹}، ۱۳۹۴: ۳۳) آنان در آغاز بر این باور بودند که تنها یک گونه خرد هست. ناگزیر هستی گونه‌های دیگر خرد را نادیده گرفتند، جنبش را به بیراهه کشانند و پیروان آن را گمراه کردند. از این‌رو، اندیشمندانی چون گوته که در آغاز از بنیان‌گذارن جنبش به شمار می‌رفتند. پس از چندی به رویارویی با برخی از دیدگاه‌های آن برخاستند. آنان براین باور بودند که آدمی برای پرواز (رهایی و رستگاری) دست‌کم به دو بال نیاز دارد: نخست، خرد، دو دیگر، احساس. ناگزیر، نادیده‌گرفتن احساس، عشق و تخیل نزد آنان ناروا و ناخوشایند بود. کافمن می‌گوید: «گوته نوعی علم شاعرانه را توصیه می‌کرد.» (کافمن، ۱۳۸۵: ۹۸) گوته عوالم دیویزدگی^{۶۰} را پس از بازگشت از ایتالیا نوشت. به باور او: «عوالم دیویزدگی آن چیزی است که عقل ما از حل آن سر بازمی‌زند.» (رمانتیسم، ۱۳۸۶: ۱۹۰) جنبش روشنگری در آغاز می‌کوشید: ریشه‌های پنهان رنج و آسایش، ترس و آرامش، اندوه

و شادی و گرفتاری و رهایی مردم را در گذرِ روزگار نشان دهد. خاستگاه باورهای (دینی و غیردینی، مقدس و نامقدس، خوب و بد) مردم را بیابد و نمایان سازد. به رمز و راز باورها، اسطوره‌ها، افسانه‌ها، خواب‌ها، خیال‌ها، آرمان‌ها و کنش‌های مردم در گذرِ روزگار بی‌ببرد. با فروکاستن ارزش و جایگاه باورها، اسطوره‌ها و افسانه‌های (کهن و نو، دینی و غیردینی) آن‌ها را سراسر و یکباره از میان ببرد و دانش و آگاهی راستین (خرد) را جایگزین آن‌ها کند. کارکرد ویژه جنبش روشنگری در پیدایش دیدگاه ادبیات جهانی این بود که اندیشمندان و سخنوران به این باور ژرف رسیدند که آفرینش و نوآوری تنها در گروی بازگشت به گذشته (یونان و روم باستان) نیست. ناگزیر، با پیش گرفتن روش‌های تازه و آزمودن راهکارهای نوین در همه زمینه‌ها، رو به آفرینش و نوآوری آوردنند. ارهارد بار، لسینگ^{۶۱}، مندلسوزن^{۶۲}، مارتین ویلاند، هامان^{۶۳}، هردر^{۶۴}، گوته، شیلر^{۶۵} و... از پیشگامان روشنگری در آلمان به شمار می‌روند.

۶- جنبش آزادی خواهی^{۶۶}

«آزادی» کلید واژه سده هجدهم میلادی، در اروپا بود. از این‌رو، هسته بیشتر جنبش‌های اجتماعی، سیاسی، دینی و فرهنگی به شمار می‌رفت. جنبش آزادی دینی (پیرایش دینی) که لوتر پرچم‌دار آن بود؛ در نیمه دوم سده هجدهم میلادی، گسترش فراوان یافت. به‌گونه‌ای که افزون بر آزادی دینی، سخن از آزادی‌های دیگری چون: آزادی اندیشه، آزادی کُنش، آزادی سیاسی و... به میان آمد و ستایش آزادی فraigیر شد. کانت که یکی از بنیان‌گذاران حقوق بشر (حقوق جهانی) است، بر این باور است که: «خرد تنها در پناه آزادی شکوفا می‌شود». گوته در کنار ستایش از آزادی، چنین هشدار می‌دهد: «آزادی شعار مخفی توطئه‌گران، رَجَزِ انقلابیان، و حتی سرلوحه [گفتار و اعمال] خودِ جباران به

هنگامی است که توده زیر بوغ خود را به جنگ با دشمن می‌برند و به او وعده رهایی جاوید از ستم خارجی می‌دهند.» (گوته، ۱۳۹۲: ۲۷۲) به باور او بیشتر سخنوران درباری (شرقی) از آزادی بی‌بهره بوده‌اند؛ زیرا از سر ناچاری زبان به ستایش کسانی گشوده‌اند که شایسته نکوهش بوده‌اند. او سخنوران درباری (شرقی) را در دو گروه جای می‌دهد: نخست، گروهی که در برابر شاه، نافرمان و نابردارند و کارشان به دیوانگی (مرگ) می‌انجامد. دو دیگر، آنان که در برابر نیروی برتری که رنج و گنج از او سرچشمه می‌گیرد (شاه)، فرمانبردار و بردارند. او درباره گروه دوم -که خود نیز در آن گروه جای دارد- می‌گوید: «شاعر بیش از هر کس دیگر در وقف کردن خود به قدرت اعلیٰ که برای استعداد او ارزش قائل است، دلیل دارد. چرا که در دربار، در معاشرت با بزرگان دیدی جهانی به دست می‌آورد و شاعر در راه رسیدن به استغناء در موضوع به چنین دیدی نیازمند است و در این نیاز نه تنها نوعی عذر، بلکه حقانیت برای تملق وجود دارد...». (همان، ۲۷۵) جنبش آزادی خواهی سخت و امدادِ جنبش روشنگری است. کارکرد بر جسته جنبش آزادی خواهی در پیدایش دیدگاه ادبیاتِ جهانی در این است که از آن پس اندیشمندان و سخنوران، بهره‌بردن از دست‌آوردها و آگاهی از دیدگاه‌های دیگران را وظیفه و حق خود دانستند.

۶۷- رمانیسم

نیمه دوم سده هجدهم میلادی را می‌توان سرآغاز پیدایش جنبش رمانیسم در برابر جنبش روشنگری به شمار آورد. جنبشی که در آغاز دیدگاهی فلسفی بود؛ رفته رفته، هنر، ادبیات و سیاست را نیز فراغرفت. اندیشمندان و سخنوران اروپایی هیچ‌گاه درباره چند و چون رمانیسم به دیدگاهی یکسان، همانند و همه‌پست نرسیده‌اند. از این‌رو، بررسی ریشه‌های

پیدایش و ویژگی‌های برجسته آن می‌تواند کمک شایانی در شناخت بهتر جنبش به شمار رود. نخست، ریشه‌های پیدایش جنبش رمانیسم:

- تک‌نگری، تندروی و پاپشاری بیش از اندازه، در برتر شمردن ارزش خرد از یک سو و خوار داشت و نادیده گرفتن جایگاه عشق، احساس و تخیل از سوی دیگر.
- آغاز انقلاب صنعتی و شتاب گرفتن آن با ساخت ماشین بخار (۱۷۶۹م)
- جنگ‌های استقلال آمریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳م)
- انقلاب فرانسه (۱۷۸۹م)
- امپراتوری ناپلئون (۱۸۰۴م)
- شکست ناپلئون (۱۸۱۵م)
- انقلاب فرانسه، ایتالیا و اتریش (۱۸۴۸م).

دو دیگر، ویژگی‌های برجسته جنبش رمانیسم:

- تلاش و آرزو برای زنده کردن (بازگشت به) گذشته آرمانی. (بهشت از دست رفته)
- تلاش و آرزو برای پی‌ریزی (دست‌یابی به) آینده آرمانی. (بهشت مژده داده شده)
- تلاش و آرزو برای دست‌یابی به آزادی. (رهایی)
- تلاش و آرزو برای فرمانروایی بر سراسر جهان. (با آنکه این ویژگی در اروپا ریشه‌دار و همگانی است؛ در آلمان نمود بیشتری می‌یابد.)
- بزرگ‌دادشت شعر قومی (ادبیات قومی) ادبیات غنایی و ادبیات توده.
- بزرگ‌دادشت نبوغ. (چند و چون آن نزد همگان یکسان نیست.)
- بزرگ‌دادشت من (فرد) در برابر ما (جمع).

- نگرانی از پیشرفت صنعتی و گسترش شهرنشینی که پیامد ناگواران نابودی من آدمی است.

- بزرگ داشت اسطوره‌ها و افسانه‌های دیوان و پریان.

- بزرگ داشت شیطان در جایگاه بخشی (نیمی) از سرشت آدمی (در افسانه‌ها).

- پناه بردن به شرق (گاه شرق آرمانی) در جایگاه جهان زیبایی‌ها و شگفتی‌های پُرمز و راز. (دست نیافتنی)

- پناه بردن به عرفان، جادو، نیروهای فراجهانی و فرانسانی.

- پرهیز از هرگونه تقلید و روی‌آوری به آفرینش و نواوری.

- زنده کردن (بازگشت به) فرهنگ یونان و روم باستان.

- زنده کردن (بازگشت به) آموزه‌های فرهنگی (اسطوره‌ها و افسانه‌های) آیین مسیح^(ع) در دوران تاریکی. (سدۀ‌های میانه)

- بنیانِ ندای میهن‌پرستی سرسختانه همراه با بیگانه ستیزی آشکار.

- بنیانِ ندای جهان‌میهنه، رواداری و انسان‌گرایی.

- برابر نهادن تخیل با خرد، برتر شمردن تخیل بر خرد و گاه ستیز با هر آنچه از خرد سرچشمۀ می‌گیرد.

- بازافسون کردن جهان به یاری عشق، احساس، تخیل، اسطوره‌ها و افسانه‌ها.

در برابر هنر و ادبیات کهن که کلاسیک نامیده شده بود، هنر و ادبیات نوین، رمانیک نامیده شد. رمانیسم به راستی همه ناسازها را یکجا گردآورده است. با آنکه گوته سخنوری کلاسیک به شمار می‌رود، بیشتر ویژگی‌های رمانیسم در برخی از سرودها و نوشه‌های او دیده می‌شود. او رمانیک را بیمار‌گونه می‌داند و می‌نویسد: «بدین معنا

نیبلونگلید همان قدر کلاسیکی است که الیاد، زیرا هردو پویا و سالمند. بیشتر آثار جدید رمانیکی به شمار می‌آیند، نه بدین جهت که جدیدند، بلکه چون ضعیف و بیمارگونه‌اند؛ و آثار دوران باستان کلاسیکی‌اند، نه بدان سبب که دیرینه سالند، بلکه چون نیرومند، تازه، شادی‌اور و سالمند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۲) «در موارد دیگر، گوته امر غیرواقعی و ناممکن را با امر بیمارگونه و رمانیکی یکسان به شمار می‌آورد.» (همان ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۲) از میان ویژگی‌های یاد شده، بیش از هرچیز، نگاه به شرق، پرداختن به ادبیات قومی، ندای جهان‌میهنه و آرزوی فرمانروایی بر سراسر جهان (اروپا)، خاستگاه و زمینه‌ساز پیدایش پدیده ادبیات جهانی و دیدگاه‌های گوناگون درباره آن بوده است.

۸- زبان و ادبیات آلمان

۱-۸- پیشینه زبان و ادبیات آلمان

دویچ لند^{۶۸} سرزمین دویچ زبان‌ها و آلمان^{۶۹} نام یکی از شاخه‌های خاندان دویچ بود که با همسایه غربی خود (فرانسه) پیوند نزدیکی داشت. از این‌رو، دویچ‌ها در فرانسه، آلمانی نامیده شدند. ایرانیان نیز به پیروی از زبان فرانسه که بیشتر با آن آشنا بودند، دویچ لند را آلمان نامیدند. نخستین نوشته‌ها به زبان آلمانی کهن از دوران کارولنژی‌ها (سده هشتم میلادی) برجای مانده‌اند. زبان آلمانی کهن دوشاخه برجسته دارد: نخست، آلمانی کهن فرادست (جنوب) که بر جسته‌ترین گویش آن گویش ساکسونی است. دو دیگر، آلمانی کهن فروdest (شمال) که بر جسته‌ترین گویش‌های آن باواریایی، اتریشی و فرانکویایی است. فرمانروایی امپراتوری روم بر سرزمین آلمان، زبان آلمانی کهن را سخت و امداد زبان لاتین ساخت. از این‌رو، بیشتر نوشته‌ها به زبان آلمانی کهن ترجمه نوشته‌های دینی (مسيحی) است. زبان آلمانی میانه نیز دوشاخه برجسته دارد: آلمانی میانه بالادست

(جنوب) که از سده دوازدهم میلادی و پس از آن گسترش و کاربرد یافت. این شاخه خاستگاه شعر و ادبیات به شمار می‌رود. آلمانی میانه پایین دست (شمال) که خاستگاه پیشرفت در حوزه‌های گوناگون تجارت (اروپا) بوده است. زبان و ادبیات دوران گذار-برخی این دوره را (۱۳۰۰-۱۶۰۰ م) بخشی از زبان و ادبیات آلمانی میانه می‌دانند. در این دوران، زبان و ادبیات آلمان سخت و امدادار زبان و ادبیات لاتین و فرانسه است. لوتر با ترجمه انجیل به زبان آلمانی فرادست (جنوب) مایه گسترش فراگیر آن شد. با نوآوری در صنعت چاپ و پخش گستردۀ انجیل لوتر و نوشته‌های دیگر او، نگارش به سبک لوتر در میان نویسنده‌گان فراگیر شد. در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی، نگارش به سبک لوتر در حوزه جغرافیایی شمال آلمان نیز همگانی گشت و مایه پیدایش زبان نوین آلمان شد. برخی سبک لوتر را گونه‌ای گرتهداری از زبان لاتین می‌دانند. کانت، گوته، شیلر و... از جمله پیشگامان نویسنده‌گی به زبان آلمانی نوین به شمار می‌روند.

۲-۸- فرهنگستان زبان برلین

لایب نیتس^۷ هنگام بنیان‌گذاری انجمن زبان برلین که چندی پس از آن فرهنگستان برلین نام گرفت، در آئین نامه آن چنین نوشت: فرهنگستان می‌کوشد زبان کهن و راستین آلمان را همان‌گونه که شایسته آن است، پاس بدارد و آن را از آمیزش بازبان‌های دیگر (لاتین، فرانسه) که مایه پیچیدگی، ناتوانی و ناکارآمدی آن می‌شود؛ باز دارد. او در یکی از نوشته‌هایش به نام اندیشه‌های بدون پیش‌داوری^{۷۱} به چند و چون کاربرد و پیرایش زبان آلمانی پرداخت. او بر این باور بود که یک زبان فراگیر، در ساختار خود باید: توانمند (دارای انباشت زبانی)، پاک (به دور از آمیزش با دیگر زبان‌ها)، گویا و رسا باشد. او که به زبان لاتین و فرانسه نیز، می‌نوشت؛ باور داشت، پاسداشت زبان لاتین و فرانسه در

جایگاه دو زبان فراغیر (اروپایی) مایه پیوند دیروز، امروز و فردا (در اروپا) خواهد شد. (به نقل از امیرپور، ۱۳۸۸: ۱) شگفت آنکه پس از گذشت دو سده، سخن گفتن، خواندن و نوشتن به دو زبان لاتین و فرانسه همچنان افزون بر آن که نشان فرهیختگی است، مایه سرافرازی بسیار نیز به شمار می‌رود.

۷-۸- فردیک بزرگ^{۷۲}

برآن شد که از آلمان فرانسه دیگری بسازد. از این رو، ولتر را به پروس فراخواند (۱۷۵۳-۱۷۵۰م) تا راهنمای او برای رسیدن به آرمانش شود. او زبان آلمانی را زبانی: «در خور اسب‌ها» خواند. او بر این باور بود که: «آلمن ادبیات ندارد.» فرنگستان پروس (برلین) را به اندیشمندان فرانسه سپرد، او به اندیشمندان و سخنوران آلمان که پرچمدار ستیز با فرهنگ، زبان و ادبیات فرانسه بودند، روی خوش نشان نداد و می‌کوشید سروده‌های راسین^{۷۳} را از بر کنَد و آرزو داشت بتواند به فرانسه شعر بسراید..اما آرمان‌های او با آرمان‌های اندیشمندان، سخنوران و مردم آلمان یکسان نبود. از این‌رو، شکاف میان خواست فرمانروا و خواست مردم به شکست آرمان‌های هردو انجامید. مولر^{۷۴} می‌گوید: «تا زمانی که دولت و مردم تابع دو فرمانروا هستند و تا زمانی که اشتیاقی دوگانه قلب‌ها را از درون به دو پاره تقسیم می‌کند... دستیابی به آزادی واقعی محال است.» (رمانتیسم، ۱۳۸۶: ۱۸۶) فردیک در بخشی از سخنان پُرآوزه‌اش درباره زبان و ادبیات آلمان- که نخستین‌بار در سال (۱۷۸۰م) در فرانسه چاپ شد- می‌گوید: «می‌ترسم نتوانم فهرست کاملی از تولیدات نمونه‌مان ارائه بکنم: من ملت را متهم به فقدان روح و نبوغ نمی‌کنم؛ اما عللی سبب تأخیر در تحول آنها شده است و مانع از آن که آلمان همزمان با همسایگان خود رشد بکند. ما از این که در برخی از ژانرهای هم‌سایگان خود نیستیم

شرساریم، و درنتیجه می‌خواهیم با تلاش خستگی‌ناپذیر این زمان از دسترفته را که به سبب سوانح بر ما تحمیل شده‌است جبران بکنیم...شک ندارم که با در نظرگرفتن چنین احساساتی، اساطیر، ما را هم به نوبه خود به معبد شکوه هدایت خواهند کرد. بنابراین ما باید از فقرایی که ادای ثروتمندان را در می‌آورند تقلید بکنیم، ما باید فقر خود را با حُسن نیت پذیریم؛ چه بسا همین امر مشوق ما شود تا با کوشش خودمان گنجینه‌های ادبیات را به دست آوریم، گنجینه‌هایی که ما را به اوج شکوه ملّی می‌رساند.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۱) او پس از همنشینی با ولتر و خواندن تاریخ لوئی چهاردهم^{۷۰} (نوشته ولتر که در آن کوشیده است از دوران پادشاهی لوئی چهاردهم در فرانسه دوران طلایی و اسطوره‌ای بسازد) می‌گوید: «...ماهم نویسنده‌گان کلاسیک خود را خواهیم داشت، هرکس برای آن که بتواند از آنها فیض بیرد، باید آنها را بخواند؛ همسایگان ما آلمانی خواهند آموخت، دیوانیان با لذت به آن سخن خواهند گفت و زمانی فرا می‌رسد که زبان صیقل یافته و کمال یافته‌ما به اعتبار نویسنده‌گانمان از یک سرِ اروپا تا سرِ دیگر آن رایج می‌شود.» (همان، ۸۸) کمتر از چند دهه پس از سخنان فردیک، آرنیم^{۷۱} پیشنهاد می‌کند: «که در سوئیس مدرسه‌ای برای تعلیم شعر و آواز تأسیس شود، تا شعر را در میان مردم رواج دهد. و سرانجام به قبول زبان آلمانی در میان تمام ملت‌های دنیا منجر گردد.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۲، ۳۳۷) بی‌گمان موج فراغیر ناخشنودی و ناخرسنی از نداشتن زبان و ادبیاتی در خور، سرانجام مایه پیدایش یکی از برجسته‌ترین و کارآمدترین زبان‌ها (زبان آلمانی) در اروپا شد. ادبیات کهن آلمان چنان پُربار و درخشنان نبود که بتواند راهنمای راه‌گشا و خاستگاه پیدایش سخنوران آینده شود. از این‌رو، اندیشمندان و سخنوران آلمان همچون کانت، گوتشد^{۷۷}، بودم^{۷۸}، لسینگ، باومگارت^{۷۹}، شلگک^{۸۰}، هردر و... برای بنیان‌نهادن ادبیات نوین آلمان، به جای

آفرینش ادبی، بیشتر به ترجمه، زیباشناسی، نقد و نظریه ادبی روی آوردند. آنان آرمان دیرین خود را برای داشتن ملت و کشوری به نام آلمان، در داشتن زبان و ادبیات زنده و پویا جست و جو کردند. اندیشمندان و سخنوران برجسته‌ای که برای شکوفایی زبان و ادبیات آلمان کوشیدند، تنها به ابراز ناخشنودی و ناخرسندي خود از آن‌چه که هست، بسنده نکردند. از این‌رو، هر یک از آنان راهکارهای گوناگونی را پیشنهاد کردند و روش‌های نوینی را آزمودند. از آن میان، آشتایی با چند تن از آنان، می‌تواند نمایانگر دیدگاه‌های همه و یا بیشتر آن‌ها باشد:

– لسینگ، بنیان‌گذار ادبیات نوین آلمان و از پرچم‌داران رواداری، انسان‌گرایی و روش‌نگری در آلمان به شمار می‌رود. او ستایش‌گر ادبیات انگلیس در برابر ادبیات فرانسه بود. از این‌رو، در ستیز با کسانی که در پی پیروی از سبک شعر و تئاتر فرانسه بودند، می‌نویسد: «ما آلمانی‌ها، با ذوق انگلیسی‌ها دمسازتریم تا با فرانسویان». (ولک ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۱۰) به باور او: «شاعران در همه اقلیم‌ها زاده می‌شوند و برخورداری از احساسات زنده و روشن به اقوام متبدّل منحصر نیست». (همان، ۲۱۷) او درباره بنیان‌گذاری تئاتر ملّی در آلمان، می‌نویسد: «چه خیال بی غل و غشی! بنیان نهادن تئاتر ملّی برای ما آلمانی‌ها، که هنوز یک ملت نیستیم. من از تشکیلات سیاسی سخن نمی‌گویم، بلکه اشاره‌ام به شخصیت اخلاقی است. می‌توان گفت که تقریباً چیزی بدین نام در اختیار نداریم. ما هنوز هم، کهنه مقلّدان هر آن‌چه بیگانه است؛ هستیم». (همان، ۲۲۸) بی‌گمان لسینگ و دیگر اندیشمندان هم روزگارش کوشیدند، با جای‌گرفتن در کنار (پناه‌بردن به) انگلیس داشته‌های خود را پاس بدارند و توان خود را برای پایان دادن به برتری جویی پرستاب فرانسه، افزایش دهند.

- هردر، یکی از برجسته‌ترین پیشگامان روشنگری، نقد و نظریه ادبی در آلمان به شمار می‌رود. او نخستین اندیشمندی است که از تاریخ ادبی جهان و چند و چون آن، سخن گفته است. به باور ولک، هردر برای نوشتن بهترین تاریخ ادبی جهان، روش‌های نوینی پیشنهاد کرده است: تاریخ ادبی باید خاستگاه‌ها، رشد، تغییرها و انحطاط [ادبیات] را بر اساس سبک‌های گوناگون مناطق، دوران‌ها و شاعران بررسی کند. تاریخ ادبی باید به این پرسش پاسخ دهد که روح ادبیات با ورود به زبان‌های متفاوتی که بدان‌ها داخل شده، دست‌خوش چه تغییراتی شده است؟ از مناطق و جاهایی که آن‌ها را ترک کرده چه ره‌آورده‌ی همراه آورده است؟... از امتزاج و تخمیر چنین مواد متنوع چه نوع حاصلی به بار آمده است؟ به باور او مورخ [منتقد ادبی] باید زمان را با زمان، کشور را با کشور و نابغه را با نابغه بسنجد. (همان، ۲۵۵) بخش بزرگی از پژوهش‌ها و دیدگاه‌های او درباره شعر قومی (ادبیات قومی) خاستگاه و کارکرد گسترده آن در روند یکپارچگی قومی، ملی و جهانی در حوزه‌های فرهنگی است. او در پاسخ به این پرسش که چرا زبان و ادبیات آلمان پُربار و درخشنان نیست؛ می‌نویسد: «بدین ترتیب از ایام باستان مطلقاً ادبیات شاعرانه زنده‌ای نداشته‌ایم که شعر امروزی ما بتواند برآن بسان جوانهای بر ساقه ملی، رشد کند؛ حال آنکه دیگر ملت‌ها با گذشت قرون به پیش‌رفته‌اند، خود را بر روی خاک کشور خود، با فرآورده‌های بومی، بر مبنای معتقدات و ذوق مردم، با میراث گذشته، شکل داده‌اند. بدین‌سان ادبیات و زبان آن‌ها ادبیات و زبان ملی شده‌اند، و صدای مردم به کار برده‌شده و مغتتم شمرده شده است. در این قبیل امور آن‌ها توانسته‌اند مخاطبانی به مراتب فراوان‌تر از ما بیابند. سرنوشت ما آلمانی‌های بیچاره از آغاز این بوده است که هرگز خودمان نباشیم.» (همان، ۲۵۰) به باور او شعر قومی گوهر و هستی یک قوم را نمایان می‌کند: «تا قومیت

نباشد، جامعه و ملت و زبان و ادبیاتی از آن خود نیز خواهیم داشت که در وجود ما به زندگی و کار خود ادامه دهنده... ادبیات کلاسیک ما مرغی بهشتی است که به رنگ‌هایی شاد آراسته است، بسیار زیباست، همیشه در اوج به پرواز است، ولی ریشه در خاک آلمان ندارد.» (همان، ۲۵۱) او از این که آلمان از ذوق ملی بی‌بهره است؛ ناخشنود است و می‌گوید: «ما آلمانی‌های بیچاره که همچنان از ملت و کشور محرومیم، و هنوز به جبر ذوق ملی تن نداده‌ایم، همیشه می‌خواهیم چنین دوره‌ای را هرچه بوده است، ببینیم.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۴) به باور او مردم کوچه و بازار نمی‌توانند، نماینده راستین گوهر و هستی یک قوم باشند. از این‌رو، می‌گوید: «امر قومی به معنای عوام کوچه و بازار نیست که هرگز نه آواز می‌خوانند و نه می‌آفرینند، بلکه زوزه می‌کشند و خرابی به بار می‌آورند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۵۱) هاینه می‌گوید: «هردر همه اینها بشر را چنگ عظیمی می‌شمرد که در دست استاد ازل قرار دارد؛ درنظر او هر قومی یکی از زههای این چنگ غول‌آساست که به نحو خاصی کوک شده‌است، و او هماهنگی جهانی زههای گوناگون را دریافته بود.» (ولک، ۱۳۸۹: ج ۳، ۲۶۶) به باور ولک ترانه‌های قومی^{۸۱} (۱۷۷۷-۱۷۸۸) او که پس از مرگش با نام صدای اقوام در ترانه‌ها^{۸۲} به چاپ رسیده است: «نخستین چنگ جامع ادبیات جهانی» است. (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۵۱) او برای زنده‌کردن زبان و ادبیات آلمان، گوته و دیگر سخنوران آلمان را به گردآوری و ترجمه شعر قومی فراخواند. ولک می‌گوید: «در پس دعوت هردر به گردآوری ترانه‌های قومی آلمان انگیزه دیگری نیز وجود داشته و چه بسا می‌اندیشیده است که چنین مجموعه‌ای ممکن است محرك ظهور شکسپیر آلمانی جدیدی گردد.» (همان، ۲۵۳-۲۵۴) هردر بر این باور است که: «نوع هر زبانی نوع ادبیات آن قوم نیز هست.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۷۸) از این‌رو، گوتسلکو^{۸۳} می‌گوید: «ادبیات جهانی

باید مؤید قومیت باشد نه جایگزین آن.» (ولک، ۱۳۸۹: ج ۳، ۲۷۰) هردر سخت نگران نابودی دستاوردهای قومی (ملی) در برابر موج ویران‌گر فرهنگ نوین (فرهنگ فرانسه) در سراسر جهان (اروپا) به ویژه آلمان است. از این‌رو، می‌گوید: «بازماندهای تمام رسوم زنده مردمی با شیرجهای شتاب‌زده و نهایی به درون ورطه فراموشی می‌غلتنند. نور به اصطلاح فرهنگ همه چیز را بسان سلطان تحلیل می‌برد.» او می‌گوید: «ما درست برلب پرتگاه قرارداریم: اگر نیم قرن دیگر بگذرد کار از کار گذشته است.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۴۹) به سخن دیگر، او کارکرد بنیادی ادبیات جهانی را در پاسداشت ادبیات قومی (ادبیات ملی) می‌داند، نه در از میان بردن آن. پریستلی می‌گوید: «هردر علاقه و شوری وافر به شعر داشت و آن را زبان مادری نوع بشر می‌دانست.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۳۷)

- لنز^{۸۴} یکی از سخنورانِ برجسته جنبش ادبی توفان و پریشانی^{۸۵} که سخت شیفته شکسپیر و شاهکارهایش بود. گوته در پی دوستی با او دلباخته شکسپیر شد. سخنرانی گوته دریکی از نشستهای انجمن ادبی توفان و پریشانی که برای بزرگداشت شکسپیر برپا شده بود، دیدگاههای او و هم‌روزگارنش (لسينگ، هردر و...) را درباره جایگاه شکسپیر در میان سخنورانِ آلمان در آن روزگار، به خوبی نمایان می‌سازد: «اگر ما توان قدردانی از فردی شایسته را داریم، پس خود نیز توان شایسته بودن را خواهیم داشت،... با خواندن اولین صفحه یکی از آثارش، او را در زندگی سرمشق خویش قرار دادم؛ و هنگامی که آن را به پایان بردم، حالت بچه‌ای را داشتم که به طور مادرزاد نایينا به دنیا آمده، اما دستانی جادویی قدرت دید را به چشمان او باز می‌گردانند... من خود را به هوای آزاد رسانیدم. و برای اولین بار احساس کردم که زنده هستم... من گناهکاری بیچاره‌ام و طبیعت شکسپیر را چون پیامبری برای راهنمایی من فرستاده... او تمام جهان را به ما نشان می‌دهد؛ اما ما

انسان‌های سست و بی تجربه، به محض دیدن یک حشره، فوری فکر می‌کنیم که به ما آسیب خواهد رساند...» (لوز، ۱۳۷۹: ۱۱۰-۱۰۷) این سخترانی به روزگاری بر می‌گردد که گوته بیش از بیست و یک سال (۱۷۷۰) نداشته است. روزگاری که موج ایستادگی (برتری جویی آلمانی) در برابر برتری جویی فراگیر فرانسه به اوج رسیده بود.

۴-۸- جنبش توفان و پریشانی:

همزمان با پیدایش جنبش رمانیک در اروپا و شناخته شدن هنر و ادبیات گوتیگ در جایگاه هنر و ادبیات نوین (مدرن) گروهی از اندیشمندان و سخنوران آلمان گردیده آمدند و بنیان‌گذار جنبشی شدند که توفان و پریشانی نام گرفت. آنان برای فراگیر ساختن اندیشه‌های خود، مجله فرهیختگان فرانکفورت^{۸۱} را بنیان نهادند. برجسته‌ترین ویژگی‌های جنبش:

- ایستادگی و ستیز در برابر موج فزون‌خواهی نظامی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فرانسه که می‌کوشید همه‌چیز، همه‌کس و همه‌جا را فرانسوی کند.
- ایستادگی و ستیز در برابر موج ویران‌گری برخی از اندیشه‌های جنبش روشنگری، که نزدیک بود بخشی از دست‌آوردهای نیک چندین هزار ساله آدمی را از میان ببرد.
- بازگشت به فرهنگ یونان و روم باستان. عشق به شکسپیر و ستایش او.
- ستایش طبیعت، نبوغ و ارزش‌های فردی، قومی و ملی.
- زنده کردن زبان، ادبیات و فرهنگ کهن آلمان.

گوته با نوشن نمایش نامه گوتز فون برلیشینگن^{۸۲} در آن روزگار، شوری در میان مردم به پا ساخت. - هر چند فردیک کبیر (شاه پروس) و ناپلئون آن را نپسندیدند. - او پس از بازگشت از ایتالیا، از نوشن گوتز فون برلیشینگن، پشیمان شد و هرگونه پیروی از نوشه‌ها و سروده‌های دوران جنبش توفان و پریشانی را مایه گمراهی دانست. او با ناخرسندی از

آن دوران، چنین می‌سراید: «آن که رؤیا می‌بینند و در رؤیا به سرمی‌برند، همیشه داناترین محسوب می‌شوند و هزاران هزار نادان را به دنبال خود می‌کشنند، اما شمار مریدان مردان عقل هرگز از چند ده تجاوز نمی‌کند. دلم برای آن تصاویری که سخن از معجزه دارند می‌سوزد. هنر در بالاترین نمود خود هرگز تحسین این جماعت را به همراه ندارد.» (لوز، ۱۳۷۹: ۳۰۹) آن‌چه در آلمان به نام جنبش توفان و پریشانی پدیدار شد، ریشه در نگرانی ژرف و گسترده اندیشمندان و سخنوران سراسر اروپا در سده هجدهم میلادی داشت. نگرانی‌هایی که زمینه‌ساز و خاستگاه پیدایش جهان‌میهنه، حقوق جهانی، انسان‌جهانی، شعر جهانی و ادبیات جهانی گشت.

۵-۸- جنبش ترجمه

ترفند «زبان فرانسه، زبان لاتین نوجویان است.» نتواست اندیشمندان و سخنوران آلمان را فریب دهد. از این‌رو، آنان افزون بر آفرینش و نوآوری زبانی و ادبی، دست به کار ترجمه گسترده از دیگر زبان‌ها شدند. گوته می‌نویسد: «سوای تمام تولیدات خودمان، ما با تصرف کامل هر آنچه بیگانه به ماست توانسته‌ایم به درجه فرهنگی خیلی بالایی برسیم.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۱) او می‌گوید: «قدرت هر زبان نه در قدرت پس زدن امر بیگانه، بلکه در بلعیدن آن نهفته است.» (همان، ۳۰۱) سخن گوته، بی‌کم و کاست یادآور سخن دوبله و راهکارهای ارزشمند است. گوته خوب به یاد دارد که فرانکفورت از دیرباز، چهارراه تجارت جهانی (اروپا) بوده است؛ از این‌رو، می‌نویسد: «آلمانی‌ها همیشه واسطه بوده‌اند و منبع احترام و شناخت متقابل. هر کس زبان آلمانی را بداند خود را در بازاری می‌یابد که هر ملتی با کالای خود در آن حضور دارد.» (همان، ۳۰۲) بی‌گمان گوته با اندیشه‌های بودمر مترجم نامدار آشنا بود. کسی که به باور ولک: «یکی از نخستین واسطه‌های سوئیسی

بزرگی بود که فرهنگ ملت‌های اروپا را به یکدیگر شناساندند...[او] که نقش عمدتش واردکردن اندیشه‌ها بود، خود را بازگانی مفید می‌دانست.» (ولک، ج ۱، ۱۳۸۸: ۲۰۴) کازانووا می‌گوید: «زبان آلمانی با راهاندازی برنامه عظیم ترجمه آثار، خواست مدعی زبان جهانشمول (یعنی زبان ادبی) جدیدی بشود.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۳) به باورگوته، ترجمه: «یکی از احترام برانگیزترین و شایسته‌ترین کارها در بازار همگانی تجارت جهانی است.» (همان، ۱۸) گوته در نامه‌ای به کارلایل^{۸۸} در یکم ژانویه (۱۸۲۸) درباره ترجمه انگلیسی نمایش نامه‌اش تورکو/تو تاسو^{۸۹} می‌نویسد: «ما یلم نظر شما را راجع به این که چقدر این تاسو می‌تواند انگلیسی باشد، بدانم. نظر شما کمک زیادی به من خواهد کرد. چرا که ارتباط متن اصلی با متن ترجمه شده در حقیقت رابطه کشوری را با کشور دیگر بیان می‌کند و هر کسی باید بداند که گذر ادبیات جهان از مرزهای ملی اهمیت زیادی دارد.» (به نقل از امینیان طوسی، ۹۳: ۲۰۱۶) گوتسلکو می‌نویسد: «آن چیزهایی به ادبیات جهانی تعلق دارند که ارزش ترجمه شدن به زبان‌های بیگانه را دارد.» (ولک، ج ۱۳۸۹: ۳، ۲۷۰) هر چند، مترجمان آلمانی درآغاز بیش از هر چیز در اندیشه ترجمه از زبان‌های دیگر (انباست زبانی و ادبی) بودند تا ترجمه به زبان‌های دیگر. کازانووا نیز درباره نویسنده‌گانی که زبان شناخته‌شده ادبی ندارند، می‌گوید: «شرط پذیرفته شدن در جهان ادبی ترجمه آثارشان به یکی از زبان‌های ادبی مهم است.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۶۹) ترجمه به دیگر زبان‌ها گام بلندی بود که در آلمان به سختی و کندی برداشته شد.

۶-۸- ادبیات و فلسفه

پس از پیدایش جنبش روشنگری، پیوند میان فلسفه و ادبیات سخت استوار شد. کافمن می‌گوید: «در تعامل فلسفه و ادبیات و روانشناسی است که بهترین بیش‌ها راجع به ذهن

ناکنون حاصل شده.» (کافمن، ۱۳۸۶: ۲۵) به باور او: «فلسفه و ادبیات آلمان از هم جدا نیستند.» او می‌گوید: «در کشور گوته، نفوذ شاعران همیشه بیشتر از فیلسفان بوده است. هومر و ویرژیل و دانته و شکسپیر هیچ همتای فلسفی نداشتند. همان‌گونه که گوته نداشت او به تکوین تخیل ملت خویش از جمله میلیون‌ها آدمی که هرگز سط्रی از کانت را نخوانده بودند کمکی شایان و بسزا کرد.» (کافمن، ۱۳۸۶: ۹۹-۱۰۰) گوته در گفت و گو (ها) با اکرمان می‌گوید: «آدم برای این به دنیا نمی‌آید که مسائل و مشکلات عالم را حل کند، بلکه بدین منظور که دریابد دامنه این مشکلات تا به کجا است، تا سپس خویشن را در قلمرو مسائل مفهوم محدود سازد. استعدادهایش چندان نیست که به یاری آنها بتواند حرکات عالم را بسنجد، و با این دید و بینش محدودی که دارد هرگونه کوششی در توضیح عقلی جهان خارج، عبث و بیهوده است. عقل آدمی و خرد الهی دو چیز متفاوتند.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۵۳) گوته با ابزار ادبیات و به یاری تخیل و اسطوره‌هایی که آفریده است می‌کوشد بر برخی از تنگناهای عقلی فراجهانی و فرالسانی، چیره شود. با آنکه دیوجانوس^۹ اندیشمند نامدار یونان باستان در پاسخ به این پرسش: «کجای هستی؟» گفت: «جهانی.» کانت کوشید نشان دهد، جهان دو بخش است: (خاور و باختر) به باور او خاور از فلسفه بهره‌ای ندارد و نمی‌تواند بدان دست‌یابد. اندیشمندان و سخنوران آلمان در نوشته‌ها و سروده‌های خود، کوشیدند نشان دهند که برخی از دیدگاه‌های کانت بی‌پایه هستند. لسینگ در نمایشنامه ناتان^{۱۰} و گوته در دیوان^{۱۱} (مغنى‌نامه، وردها) «خاور و باختر، شمال و جنوب زیر دستان صلح دادارند.» (آبادی، ۲۰۱۷: ۴) زنگ هشدار را به صدا درآوردند و پرچم‌دار دیدگاه جهان‌میهنه در آلمان گشتند. دیدگاهی که بی‌گمان زمینه ساز و خاستگاه پیدایش ادبیات جهانی نیز به شمار می‌رود.

۹- ادبیات جهانی

۹-۱- ادبیات جهانی، بازار جهانی

به باور گوته ادبیات سرمايه‌ای معنوی است. ناگزیر، سخت نیازمند بازاری (نمایش‌گاهی) برای دیده‌شدن، خوانده‌شدن، پسندیده‌شدن و... است. از این‌رو، ادبیات ناگزیر است از همه سازوکارهای (باید و نباید، شاید و نشاید) پذیرفته شده در بازار جهانی سرمايه پیروی کند. به باور او بازار ادبیات جهانی «بازاری است که در آن همه ملل کالاهای خود را عرضه می‌کنند». و به «تجارت ایده در میان ملل» می‌پردازند. تجارتی که او آن را «تجارت معنوی جهانی» می‌نامد. (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۷-۱۸) به سخن دیگر، از نگاه گوته تنها راه گذر از ادبیات قومی و ملی به سوی ادبیات جهانی، پیوستن به بازار جهانی ادبیات است. شیلر نیز می‌گوید: «بنیاد هنر، بر انگیزه نمایش نهاده شده است.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۴۶) بازار جهانی ادبیات به راستی بازاری است که پیروزی در آن، در گرو آگاهی، برنامه‌ریزی و پیش‌گامی است.

۹-۲- ادبیات جهانی از دیدگاه گوته

پس از آنکه یکی از نمایش‌نامه‌های گوته به نام تاسو به فرانسه ترجمه شد، گوته در مجله‌اش که هنر و روزگار باستان^۳ نام داشت، به چند و چون بازتاب تاسو در فرانسه پرداخت. او نخستین بار در ماه مه (۱۸۲۷) از ادبیات جهانی سخن گفت: «همه جا افراد درباره پیشرفت نژاد بشر و روابط انسان با جهان می‌خوانند و می‌شنوند. ولی ممکن است این تنها یک کلی‌نگری باشد، و من در جایگاهی نیستم که این مسئله را بیش از این بررسی کنم. با این حال شخصاً حاضرم به اطلاع دوستانم برسانم که براین باور هستم ادبیات جهانی در حال شکل‌گیری است؛ که در آن ما آلمانی‌ها نقشی پرافتخار ایفا می‌کنیم.» (به

نقل از امینیان توosi، ۲۰۱۶: ۸۶) سپس در همان ماه در نامه‌ای به دوستش اشتراکفوس^۴ می‌نویسد: «من بر این باورم که ادبیات جهانی در حال شکل‌گیری است و ملت‌ها از آن حمایت می‌کنند و این منجر به برقراری روابط دوستانه خواهد شد. آلمانی‌ها بی‌چون و چرا در این عرصه فعال خواهند بود و نقش مهمی در روابط دوستانه خواهند داشت.» (همان، ۸۶) پس از آن در سی و یکم ژانویه (۱۸۲۷م) در گفت و گو با اکرمان می‌گوید: «من به باوری عمیق رسیده‌ام که شعر دارایی جهانی بشریت است. ادبیات ملّی دیگر معنایی ندارد. اکنون ما ادبیات ارزشمند جهان را در دست داریم... و در عین حال که برای آثار خارجی ارزش قائل هستیم، نباید خودمان را اسیر آنها کرده و به عنوان مدل از آنها استفاده کنیم. ما نباید این ارزش را به چینی‌ها یا صرب‌ها یا کالدرانی‌ها و یا اشراف بدھیم. اگر به دنبال مدل هستیم باید به یونان باستان برگردیم که همواره آثار زیبای بشریت در آن پیداست. بقیه آثار را باید از جنبهٔ تاریخی بررسی کنیم آثار زیبا را به خودمان نسبت دهیم.» (همان، ۸۷) پنج ماه پس از آن، گوته در یازدهم ژوئن (۱۸۲۷م) در نامه‌ای به کنت اشتولبرگ می‌نویسد: «شعر پدیده‌ای جهانی است و هر چه جالب‌تر و هیجان‌انگیز‌تر باشد، ویژگی‌های ملّی را بهتر نشان می‌دهد.» (همان، ۹۵) گوته در بیست و یکم ماه مه (۱۸۲۸م) در نامه‌ای به زلتر می‌نویسد: «ادبیات جهانی که من تعریف کرده‌ام به طور تهدیدکننده‌ای مانند شاگرد جادوگری از ما پیشی‌گرفته است: اسکاتلند و فرانسه همه روزه در حال تولید آثار هستند و در میلان روزنامه‌ای با عنوان (*L Eco*) منتشر می‌کنند.» (همان، ۹۷) گوته در دیباچه‌ای بر کتاب کارلایل که دربارهٔ شیلر نوشته شده بود، می‌نویسد: «اگر از ادبیات جهانی اروپایی یا عمومی شجاعانه سخن به میان می‌آوریم، به معنی آن نیست که باید ادبیات ملت‌های مختلف و آثار آنان را بشناسیم، زیرا چنین آشنایی وجود دارد و در

گذشته نیز وجود داشته است و کم و بیش ادامه خواهد یافت. خیر! منظورم از این سخن آن است که ادبیان زنده و در حال فعالیت باید یکدیگر را بشناسند و با حسی از همدلی و علاقه بکوشند بر جوامع تأثیر بگذارند.» (به نقل از فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۹۸) او در جای دیگری از همین دیباچه می‌نویسد: «دوره‌ای است که می‌توان از ادبیات جهانی عمومی سخن گفت و این کار بس درست است؛ زیرا همه ملت‌هایی که در جنگ‌های هراس‌انگیز [دوران ناپلئون و پس از آن] آسیب دیده‌اند و قصد دارند هویت خویش را درک کنند، ناگزیر دریافته‌اند که بسیاری از امور را از بیگانگان گرفته‌اند و تا آن زمان این نیاز‌های معنوی برای آنان ناشناخته بوده است. به همین دلیل هم آن حس همچواری پدید آمده‌است...». (همان، ۹۷) گوته می‌نویسد: «تکرار می‌کنیم منظور [از ادبیات جهانی] این نیست که اقوام مختلف یکسان بیان‌دیشند، بلکه می‌خواهیم که تفاهم متقابل بیاموزند و اگر به مهر ورزیدن به یکدیگر رغبتی ندارند دست کم راه تحمل کردن یکدیگر را فراگیرند.» (ولک، ۱۳۸۸: ۲۸۳) او در پانزدهم ژولای (۱۸۲۷) به اکرمان می‌گوید: «خیلی باشکوه است که ما حالا، به واسطه روابط و تعاملات پویا بین فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها، به جایی رسیده‌ایم که می‌توانیم یکدیگر را اصلاح کنیم. این بزرگترین مزیتی است که از ادبیات جهان به دست آمده است؛ و همچنان ادامه خواهد یافت.» (به نقل از یوست، ۱۳۸۷: ش ۵، ۳۷) از آنجا که زندگی‌نامه خودنوشت گوته (شعر و حقیقت)، گفت و گوهای گوته با اکرمان، نامه‌ها، مقاله‌ها و نوشته‌های پراکنده گوته، تاکنون به فارسی برگردانده نشده‌اند؛ همه آنچه از گوته و دیدگاه‌هایش درباره ادبیات جهانی در دست داریم، به سختی بیش از پنج برگ می‌شود. ناگزیر، پژوهش ما تنها بر پایه داده‌های اندک، اما ارزشمند پژوهش‌گران حوزه نقد و نظریه ادبی استوار است.

۳-۹- دو پرسش بنیادی

نخست آنکه چرا گوته پنجاه و دو سال (۱۸۲۷-۱۸۷۵) پس از چاپ داستان رنچ‌های ورترجوان و فرآگیر شدن نام و آوازه‌اش در اروپا یکباره با ترجمه نمایش‌نامه تاسو به زبان فرانسه، از ادبیات جهانی سخن گفت؟ شاید پاسخ این باشد که برای پرواز، افزون برگستره آسمان، دو بال نیرومند نیز نیاز است. پیش از آن (ترجمه تاسو) اگر چه سروده‌ها و نوشته‌های گوته، شیلر و دیگر سخنوران آلمان خوانندگان فراوانی (گستره آسمان) داشتند، زبان و ادبیات آلمان (دو بال) به اندازه‌ای نیرومند نبودند که بتوانند بار سنگین ادبیات جهانی را به دوش بکشند و در برابر که نه، در کنار زبان و ادبیات فرانسه و انگلیس بایستند.

دو دیگر آنکه چرا گوته پس از نوید به پایان رسیدن ادبیات ملی و آغاز ادبیات جهانی، همچنان از ادبیات ملی و جایگاه ارزشمند آن سخن می‌گوید؟ به باور نگارندگان پژوهش پیش‌رو، خواست گوته از به پایان رسیدن ادبیات ملی، همانا به پایان رسیدن و بستنده بودن گفتمان ادبیات ملی (نه خود ادبیات ملی) در آلمان است که بیش از یک سده به درازا کشیده بود. هم‌چنین فراخوان سخنوران جهان (اروپا) به گفتمان نوین (ادبیات جهانی) است. گفتمانی که دست‌کم تا روزگار گوته، به آن پرداخته نشده بود. بی‌گمان گفتمان نوین (ادبیات جهانی) با جهانی‌شدن، پیوندی ژرف و ناگزینی دارد.

۴-۹- دیدگاه‌های گوناگون، برداشت‌های گوناگون

دگرگونی دیدگاه‌های گوته درباره ادبیات جهانی، از همان آغاز (۱۸۲۷) تا (۱۸۳۲) و تا به امروز مایه برداشت‌های گوناگون اندیشمندان و ادب‌پژوهان نیز شده است: مارکس^{۹۰} و انگلیس^{۹۱} در منشور کومونیسم^{۹۷} (۱۸۴۸) به خوبی از دیدگاه گوته درباره ادبیات جهانی

بهره بردن و کوشیدند نشان دهنده سرمایه‌داری نوین مایه پیدایش ادبیات جهان شده است. از این‌رو، می‌نویسنده: «به جای خواسته‌های کهنه که تولیدات یک‌کشور آنها را برآورده می‌ساخت، به خواسته‌های جدید برمی‌خوریم که برآوردن آنها نیازمند تولیدات سرزمینها و کشورهای دوردست است. به جای خود بستگی ملّی و محلی کهنه، اکنون شاهد مراوده در جهات مختلف و باستگی جهانی هستیم. این امر نه فقط در تولید مادی، بلکه در تولید معنوی نیز به چشم می‌خورد. آفریده‌های معنوی یک ملت به همگان تعلق یافته است. کوتاهی‌بینی و کوتاه‌نظری ملّی هرچه بیشتر ناممکن می‌شود و از به هم پیوستن ادبیات محلی و ملّی متعدد ادبیات جهانی شکل می‌گیرد. (مبانی نظری مدرنیسم، ۱۳۹۵: ۹۴) غنیمی هلال می‌نویسد: «گوته و همفکران او در انتظار فرارسیدن روزی بودند که ادبیات جهانی - پس از تفاهم با یکدیگر - همگی در زمینه انواع ادبی، اصول‌فنی، و آرمان‌های انسانی متحد شوند و میان آنها مرز و فاصله‌ای بجز مرزهای زبان و ویژگی‌های اقلیمی وجود نداشته باشد.» (غنیمی هلال، ۱۳۹۰: ۱۳۷-۱۳۸) ولکه می‌گوید، به باور گوته: «تبادل مستمر اندیشه‌ها و شکل‌های ادبی در کار فراهم آوردن ادبیات جهانی است؛ اما این تبادل را نباید ادبیات جهانی تلقی کرد. ادبیات جهانی کمال مطلوب وحدت ادبیات تمام اقوام به صورت ادبیاتی واحد است، و هر ملتی در این همنوایی جهانی سهمی خواهد داشت.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۳) جهانبگلو کارکرد بنیادی ادبیات جهانی را از نگاه گوته، بهره‌بردن از فرهنگ بشری و افزودن آن به روح قومی خود می‌داند. (جهانبگلو، ۱۳۸۳: ۳۸۲) به باور جهانبگلو، گوته پیش رو ماهاتما‌گاندی^{۹۱} درگشودن پنجراه‌ها (نه دروازه‌ها) به سوی فرهنگ جهانی است. او با ستایش از این سخن گاندی که می‌گوید: «من می‌خواهم خانه‌ای داشته باشم با پنجراه‌هایی رو به فرهنگ‌های مختلف، تا نسیم آن فرهنگ‌ها به درون

خانه من بوزد؛ ولی نمی‌خواهم که طوفان بیاید و خانه مرا از جای بکند.» (همان، ۳۸۷) راهکار گاندی را به دیگران نیز پیشنهاد می‌کند. به باور مورتی انگیزه برتری جویی یکی از ویژگی‌های برجسته ادبیات جهانی است، از این‌رو، می‌گوید: «ادبیات جهان به راستی یک سامانه است، اما سامانه‌ای از تغییرات، سامانه یکی بود اما یکسان نبود. فشار مرکز انگلیسی- فرانسوی در تلاش بود که آن را یکسان کند. اما هرگز نتوانست به طور کامل واقعیت تفاوت [های موجود] را پاک کند. - در ضمن مشاهده می‌کنید که چطور مطالعه ادبیات جهان- لاجرم- مطالعه تلاش برای استیلای نمادین در جهان هم هست- سامانه یکی است اما یکسان نیست. و وقتی به گذشته نگاهی بیندازیم، [متوجه می‌شویم که] باید هم چنین می‌بوده... .» (مورتی، ۱۳۹۶: ۶) یوست می‌گوید: «ادبیات جهان و ادبیات تطبیقی دو مضمون هم معنا نیستند. در واقع ادبیات جهان پیش‌نیاز ادبیات تطبیقی است و مواد خام مورد نیاز پژوهشگر ادبیات تطبیقی را در اختیار او قرار می‌دهد.» (یوست، ۱۳۸۷: ۳۸) بهتر آن است که روش‌ها و راهکارهای گوناگون ادبیات تطبیقی را ابزاری برای بررسی و شناخت هرچه بیشتر و بهتر ادبیات جهان به شمار آوریم نه بخشی از ادبیات جهان. چرا که ادبیات تطبیقی به خودی خود ادبیات به شمار نمی‌رود.

نتیجه گیری:

پیدایش زبان و ادبیات ملی (قومی) پیش‌نیاز ناگزیر پیدایش هر کشور است. داشتن جایگاه در زبان و ادبیات ملی (القومی) پیش نیاز ناگزیر دست یابی به یافتن جایگاه در زبان و ادبیات جهانی است.

- فرایند پیدایش ادبیات جهانی از گذشته‌های دور تا به امروز در گرو فرایند پیدایش زبان جهانی، بوده است.
- پیش از گسترش صنعت چاپ در جهان؛ دین، جنگ، مسافرت، مهاجرت، سیاست، و... بیشترین کارکرد را در گسترش زبان و ادبیات جهانی داشته‌اند.
- پیدایش جنبش‌های چون: انسان‌گرایی، پیرایش دینی لوتر، نوزاگی، روشنگری، آزادی‌خواهی و... برشتاب فرایند گسترش زبان و ادبیات جهانی (در اروپا) افزوده است.
- دوبله رازی را آشکار کرده است که پس از او پیروانش کوشیدند با بهره بردن از اندیشه‌های جهان‌میهنی، انسان‌گرایی و رواداری سرشت آن را پنهان سازند. ناگزیر، برتری جویی و فزون‌خواهی همراه با بی‌شرمی در غارت گنجینه‌های (فرهنگی، زبانی، ادبی) دیگران، همچنان ویژگی آشکار و بر جسته کشورها و کسانی است که پرچم‌دار ادبیات جهانی بوده و هستند.
- ادبیات جهانی بیش از آن‌چه وانمود می‌شود، ادبیات قومی و ملی را رو به نابودی می‌برد.
- ادبیات جهانی دین نوینی نیست که همگان ناگزیر به پیروی از آن باشند.
- ادبیات جهانی دم به دم دگرگون می‌شود، ناگزیر، چهارچوب و روش پایداری برای پیروی دیگران به دست‌نمی‌دهد.
- توانایی دست‌یابی بدون رنج به سرمایه‌های فرهنگی، زبانی و ادبی دیگران با بهره بردن از زبان و ادبیات جهانی صد چندان می‌شود.
- نگاه به شرق در ادبیات جهانی، در آغاز از سر نیاز بوده است و امروزه بیشتر از سر ناز است.

- پیش از گوته اندیشمندان و سخنورانِ دیگری درسراسر جهان از ادبیات جهانی سخن‌گفته‌اند. از این‌رو، گوته تنها درساخت و کاربرد گروه‌واژه ادبیات جهانی پیش‌گام به شمارمی‌رود و به هیچ‌روی، بنبان‌گذار اندیشه ادبیات جهانی و یا ادبیات تطبیقی نیست.

به باور گوته:

- پایان گفتمانِ ادبیات ملّی، برابر با آغاز گفتمانِ ادبیات جهانی است.
- پیدایش ادبیاتِ جهانی، برابر با پایان (از میان رفتن) ادبیاتِ ملّی (قومی) است.
- ادبیاتِ جهانی ویژگی‌های (کمبود و کاستی، فزوئی و برتری، زشتی و زیبایی) ادبیات ملّی را بهتر نمایان می‌سازد.
- برترین ویژگی ادبیاتِ جهانی این است که هر کشور به یاری کشورهای دیگر ادبیات خود را آراسته و پیراسته می‌کند.
- ادبیاتِ جهانی مایه افزایش پیوند دوستی میان مردم در کشورهای گوناگون است.
- فراغیری پرشتاب ادبیاتِ جهانی در دیگر کشورها (اروپا) و واپس ماندن آلمان مایه نگرانی است.
- ادبیاتِ جهانی درآغاز به زیان نویسنده‌گان و سرایندگان آلمان است. (آسیب پذیر بودن ادبیات قومی (ملّی) نوبنیان آلمان و تهی بودن دست سخنورانِ آلمان در برابر سخنورانِ فرانسه و انگلیس).
- کارکرد ویژه ادبیاتِ جهانی، وام‌دهی و وام‌گیری میان سخنوران و دیگر اندیشمندان و هنرمندان است.
- ادبیاتِ جهانی برابر است با ادبیات اروپا.

- سخن از ادبیات جهانی، سخن از ادبیات روز است. از این‌رو، ادبیات گذشته و آینده را در برنمی‌گیرد.

بی‌نوشت‌ها

۱۳-Walter Arnold kaufmann	۱-Johann Wolfgang von Goethe
۱۴-Cosmopolitanism	۲-Global Literature/World Literature/
۱۵-Fronçois Jost	۳-Weltliteratur
۱۶-Franco Moretti	۴-Gespräche mit Goethe
۱۷-Katharina Elizabeth	۵-Dichtung und Wahrheit
۱۸-Johann Caspar von Goethe	۶-Popular Literature
۱۹-Die Leiden des jungen Werthers	۷-National Literature
۲۰-Carl August	۸-Comparative Literature
۲۱-Luise Auguste	۹-Globalization
۲۲-George Henry Lewes	۱۰-Literature Globalization
۲۳-Napoléon Bonaparte	۱۱-General Literature
۲۴-Christoph Martin Wieland	۱۲-The History of World Literature
۲۵-Gothic	۱۳-Carl Friedrich Zelter



- ۴۳-The Mirror and the Lamp by (Meyer Howard "Mike" Abrams)
- ۴۴-Pascal Casanova
- ۴۵-Voltaire (François Marie Arouet)
- ۴۶-François I
- ۴۷-Henri II Estienne
- ۴۸-Pléiade
- ۴۹-Praise of the French language
- ۵۰-Pierre de Ronsard
- ۵۱-Joachim du Bellay
- ۵۲-Défense et illustration de la langue française
- ۵۳-Alfred the Great
- ۵۴-Cura Pastoralis
- ۵۵-Pope Gregory I
- ۵۶-Age of Enlightenment
- ۵۷-Martin Luther
- ۵۸-Immanuel Kant
- ۲۶-Charlotte von Stein
- ۲۷-Count Henry of Stolberg-Wernigerode
- ۲۸-Johann Christian kestner
- ۲۹-Charlotte buff
- ۳۰-Wolfgang Menzel
- ۳۱-Rene Wellek
- ۳۲-John Boynton Priestly
- ۳۳-Friedrich Nietzsche
- ۳۴-Johann Peter Eckermann
- ۳۵-Verdun L. Saulnier
- ۳۶-Johannes Gutenberg
- ۳۷-Dante Alighieri
- ۳۸-De Monarchia
- ۳۹-La Vita Nuova
- ۴۰-Renaissance
- ۴۱-Humanism
- ۴۲-Christian Johann Heinrich Heine

- | | |
|---|--|
| ۷۵-Siecle de Louis XIV | ۵۹-Johann Benjamin |
| ۷۶-Ludwig Achim von Arnim | Erhard |
| ۷۷-Johann Christoph Gottsched | ۶۰-le démoniaque |
| ۷۸-Johann Jakob Bodmer | ۶۱-Gotthold Ephraim |
| ۷۹-Alexander Gottlieb Baumgarten | Lessing |
| ۸۰-Johann Elias Schlegel | ۶۲-Moses Mendelssohn |
| ۸۱-Folk SongsVolkslieder | ۶۳-Johann Georg Hamann |
| ۸۲-The Voices of Peoples in Songs Stimmen der Völker in Liedern | ۶۴-Johann Gottfried Herder |
| ۸۳-Karl Gutzkow | ۶۵-Johann Christoph Friedrich von Schiller |
| ۸۴-Jakob Michael Reinhold Lenz | ۶۶-Liberation |
| ۸۵-Sturm und Drang | ۶۷-Romantisme |
| ۸۶-Frankfurter Gelehrte Anzeigen | ۶۸-Deutschland |
| ۸۷-Götz von Berlichingen | ۶۹-Almann |
| ۸۸-Thomas Carlyle | ۷۰-Gottfried Wilhelm Leibniz |
| ۸۹-Torquato Tasso | ۷۱-Thought without prejudice |
| | ۷۲-Friedrich der Große |
| | ۷۳-Jean Racine |
| | ۷۴-Adam Heinrich Müller |

۹۴-Adolf Friedrich Carl Streckfuß	۹۰-Diogenēs (Διογένης ὁ Σινωπεύς)
۹۵-Karl Heinrich Marx	۹۱-Nathan the Wise
۹۶-Friedrich Engels	۹۲-West-Östlicher Divan
۹۷-Manifest der Kommunistischen Partei	۹۳-Ueber Kunst und Altertum
۹۸-Mohandas Karamchand Gandhi	

منابع

- آبادی، اسکندر (۲۰۱۷). ترجمه آموزش رواداری از گلستان. روزنامه فرانکفورتر آلمانیه (FAZ). دویچه وله لینک فارسی. کوتاه شده (<http://p.dw.com/p/2c1Kv>).
- ارهارد بار، یوهان بنیامین (۱۳۹۴). روش‌نگری چیست؟ روش‌نی‌یابی چیست؟ ترجمه سیروس آرین‌پور. تهران: آگاه.
- امینیان طوسی، امیر (۲۰۱۶). گزارشی از انجمان ادبیات جهانی و مؤسسه ادبیات جهانی. فصلنامه هنر و زبان. دوره ۱. شماره ۱۰۲. ص ۸۱-۸۲.
- بریستلی، جان بویتن (۱۳۸۷). سیری در ادبیات غرب. ترجمه ابراهیم یونسی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

پل ریکور و دیگران (۱۳۸۳). مبانی نظری مدرنیسم (مجموعه مقالات). چاپ اول. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

پورکزن، اوه (۲۰۰۷). آلمانی زبان محلوت (لاتین، فرانسه، انگلیسی در تاریخ زبان آلمانی).

ترجمه منوچهر امیرپور. انتستیتو گوته. هیئت تحریه اندیشه و هنر. ص ۱۲۱-۱۳۰

جهانبگلو، رامین (۱۳۸۳). جهانی بودن یا جهانی شدن. مجلس و پژوهش (مجلس و راهبرد). شماره ۴۳. ص ۳۷۹-۳۹۸.

سولنیه، وردن. ل. (۱۳۸۴). ادبیات فرانسه در قرون وسطی و رنسانس. ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

صورتگر، لطفعلی (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات انگلیس. چاپ سوم: تهران: انتشارات امیرکبیر.

غنیمی هلال، محمد (۱۳۹۰). ادبیات تطبیقی: تاریخ و تحول اثرپذیری و اثرگذاری فرهنگ و ادب اسلامی. ترجمه، تحسیه و تعلیق از مرتضی آیت الله زاده شیرازی. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

فیروزآبادی، سید سعید (۱۳۸۸). گوته و مفهوم ادبیات جهانی. مطالعات ادبیات تطبیقی. سال سوم. شماره ۱۲۵. ص ۹۱-۱۰۴.

کازانووا، پاسکال (۱۳۹۳). جمهوری جهانی ادبیات. ترجمه شاپور اعتماد. چاپ دوم. تهران: نشر مرکز.

کافمن، والتر آرنولد (۱۳۸۷). کشف ذهن (گوته، کانت، هگل). ترجمه ابوتراب سهراب، فریدالدین رادمهر. چاپ دوم. تهران: نشر چشم

گنورک لوکاچ و دیگران (۱۳۸۶). رمانیسم (مجموعه مقالات). چاپ دوم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

گوته و خاستگاه ادبیات جهانی

گوته، یوهان ولفگانگ فون (۱۳۹۲). دیوان غربی-شرقی. ترجمه محمود حدادی. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.

لوز، جرج هنری (۱۳۷۹). زندگی گوته. ترجمه سasan اطهری نژاد. چاپ سوم. تهران: شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران.

مورتی، فرانکو (۱۳۹۶). تأملاتی در ادبیات جهان. ترجمه امید آزادی بوگر. فصلنامه مترجم. شماره ۶۲۵.

ولک، رنه (۱۳۸۸). تاریخ نقد جدید. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد اول. چاپ سوم. تهران: انتشارات نیلوفر.

_____ (۱۳۸۸). تاریخ نقد جدید. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد دوم. چاپ سوم. تهران، انتشارات نیلوفر.

_____ (۱۳۸۹). تاریخ نقد جدید. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد سوم. چاپ سوم. تهران: انتشارات نیلوفر.

هایدگر، مارتین و دیگران (۱۳۹۵). مسائل مدرنیسم و مبانی پست مدرنیسم (مجموعه مقالات). چاپ چهارم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

یوست، فرانسوا (۱۳۸۷). مفهوم ادبیات جهان. ترجمه علیرضا انوشیروانی. مطالعات ادبیات تطبیقی. شماره ۵. ص ۴۸-۳۳.